

ماهنامه پژوهشی

امروز و روزنامه

شماره سی دوم
اسفندگان ۱۳۹۰

وضعیت زن میان سکاها و سرمت‌ها

رویه ۲

نویسنده: یزدان صفایی

نمادها در رقص سماع

رویه ۴

نویسنده: آرش نورآقایی

بررسی نماد کاه در میانرودان و ایران

رویه ۷

نویسنده: سحرنا فیروزی

فرهنگ سرگیر شاهنامه

رویه ۱۰

ا.ح. اکبری شالچی

شیرزبان ایرانی در آینه تاریخ

رویه ۳۴

نویسنده: کاوه فرخ

برگردان: حسام‌الدین شافعیان

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد
سرمدیر: پویا احمدی
صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:

امیرحسین ا. شالچی
یزدان صفایی
سحرنا فیروزی
حسام‌الدین شافعیان
آرش نورآقایی
آناه نیگری

وضعیت زن میان سکاها و سرمته‌ها

نویسنده: یزدان صفایی

سکاها (نک به صفایی ۱۳۸۹ آ: ۸-۱۴) و سرمته‌ها (نک به صفایی ۱۳۸۹ ب: ۱۲-۱۵) دو دوسته از اقوام ایرانی‌زبان شمالی بوده‌اند که بررسی وضعیت اجتماعی زنان در جامعه‌ی اینان هدف نگارش این مقاله بوده است.

شیوه‌ی زندگی و اقتصاد سرمته‌ها شبیه سکاها بود (سولیمیریسکی ۱۳۷۴: ۲۵-۲۷). قرابت میان سکاها و سرمته‌ها، یا توجه به جنبه‌های مشترک، از حیث لباس، سلاح و سازمان‌های اجتماعی و سیاسی آن‌ها معلوم می‌گردد. آنچه بیشتر جلب توجه می‌کند، اختلافات میان این دو گروه است که نشان می‌دهد، سرمته‌ها روابط منظمی با سکاها نداشتند و سرمته‌ها به طور مستقل از سکاها، در جایی در آسیای مرکزی تکامل یافتند و سپس به عنوان فاتح به جنوب روسیه آمدند و آداب و عادات مشخصی با خود آوردند. (سولیمیریسکی ۱۳۷۴: ۶۹).

زنان سرمته‌ی نسبت به زنان سکایی در وضعیت اجتماعی بهتری به سر می‌بردند و دوش به دوش مردان خود می‌جنگیدند. تبار از نسب مادر در میان سرمته‌ها وجود داشت ولی در میان سکاها اینگونه نبود. (گروسه ۱۳۸۷: ۴۸)

موقعیت زنان در میان طوایف سرمته‌ی بسیار جالب توجه است. به ویژه در میان طوایف سورومات‌ها که هروودت آن‌ها را توصیف کرده است. زنان سوار بر اسب به شکار می‌رفتند، و در حالی که جامعه‌ی مردان بر تن داشتند، با شوهرانشان در جنگ شرکت می‌جستند. شمار نسبتاً فراوان گورهای زنان مسلح، به ویژه گورهای سورومات‌ها معمولاً دلیلی به شمار می‌رود که نظام اجتماعی باستانی پیش از سورومات‌ها متکی بر نظام مدارسالاری بوده است.

هیپوکراتس بر این باور است که زنان سرمته‌ی نه تنها جنگجو، بلکه کاهنه بودند. مذبح‌های پایه‌دار سنگی یا

بشقاب‌های مسطح مدور سنگی با لبه‌های برجسته، معمولاً در کالاهای داخل گورهای زنان در گورستان‌های گروه اورال جنوبی در دوره‌ی سورومات‌ها یافت شده، هم‌چنین از این گونه مذبح‌ها در گورهای مشابهی اندکی دورتر در قزاقستان مرکزی به دست آمده است. این اشیاء که غالباً آن‌ها را با سبک جانوری سکایی آراسته‌اند به عنوان یکی از نشانه‌های زنان کاهنه به شمار می‌رود. (سولیمیریسکی ۱۳۷۴: ۳۴)

سرمته‌ها هنگامی که به جنوب شرقی اروپا نفوذ کردند، سوارکاران ماهری شده بودند، آنان روش زندگی بدوی را پیش گرفتند و اوقات خود را صرف شکار و چوپانی کردند. مدارک موجود نشان می‌دهد بعضی از آن‌ها، به نوعی کشاورزی ابتدایی، اشتغال ورزیدند ولی تاکنون تعداد کمی از اقامتگاه‌های سرمته‌ها مورد بررسی قرار گرفته است. به تدریج به همان نسبت که طبقه‌ی مرفه به وجود آمد، این طایفه وارد یک مرحله‌ی انتقالی شد و طی آن، رؤسای طوایف جای زنان را به عنوان فرمانروا گرفتند و سرانجام پادشاهانی بر امور مسلط شدند. (بهزادی ۱۳۸۶: ۷۰)

یونانیان اگر چه قصه‌های مربوط به آموزن‌ها را وابسته به سکاها می‌دانستند ولی بیشتر احتمال دارد که مقصود آن‌ها سرمته‌ی‌ها بوده باشد. در این مورد، کشف تصادفی گوری متعلق به زنگی جنگاور در «زموآچالا» Zemoavchala در حدود سیزده فرسنگی تفلیس، توسط گروهی از کارگران کشاورز، بسیار جالب توجه است. این زن را در وضعی خمیده به خاک سپرده و سلاح‌هایش را در کنارش قرار داده بودند. تاکنون گورهای مشابهی با ویژگی سکایی در روسیه یافت نشده است و «نیکورادزه» Nikoradze مطالبی درباره‌ی این گور به چاپ رساند و قدمت آن گور را به قرن سوم پیش از میلاد می‌رساند، ولی اگر چه او، آن گور را مربوط به هیچ طایفه‌ی ویژه‌ای نمی‌داند، بیشتر احتمال دارد که این گور غیر عادی به یک زن جنگنده‌ی سرمته‌ی تعلق داشته باشد. شاید این زن در مبارزه با سکاها کشته شده باشد. (رایس ۱۳۸۸: ۴۶-۴۷)

از ویژگی‌های گورهای زنان سرمته‌ی باید از دستاس‌هایی نام برد که آن‌ها را به زین می‌آویختند و هم‌چنین باید از لوازم آرایش و زینت‌آلات شخصی یاد کنیم: مانند دست‌بندهای مفرغین و گاهی زرین، زینت‌آلات برای معابد و گوشواره‌ها، صفحات کوچک تزئینی به صورت جانور، که آن را به لباس می‌دوختند، یا آویز و تعویذ. (سولیمیریسکی ۱۳۷۴: ۴۷)

با مقایسه زندگی اجتماعی سکاها با سرمته‌ها، به نکته‌ای برمی‌خوریم و آن، سکون و عدم جنگاوری زنان سکایی در برابر زنان سرمته‌ی است. شاید که زنان سرمته‌ی، بیشتر به امور تزئینی علاقه داشته‌اند و در واقع، تجمل‌گراتر از هم‌تایان سکایی خود بوده باشند.

جامه‌های زنان پازیریک مزین‌تر از جامه‌های مردان

برابرهای پارسی

کاری از الف. نیکویی

ازرق فام: کیودرنگ، نیلگون
ازصمیم قلب: از ته دل، از دل
ازضرورت: از ناپاری، بناچار، ناگزیر
ازطرف: از سوی
ازعقب: از پی، از پی، از دنبال
از عهده برآمدن: از پس آن برآمدن
از دست برآمدن
ازقبل: از پیش
از قبل: از سوی
از قبیل: از شمار، چون، مانند، پو
ازقرار اطلاع: برپایه ی آگاهی
از قضا: سرنوشت
از قلم افتادن: از شامه افتادن
از کلک افتادن، به نوشت نیامدن
ازکاء: پاکیزه گردانیدن
ازکیاء: پاکان، پاکتران
ازکثرت: از انبوه، از بس، از بسیاری
ازل: بی آغاز، همیشگی، جاوید، دیرینه
از لفظ: از روی
از مدتی قبل: از زمانی پیش
از زمانی دیر، از دیگره باز

بود. از پازیریک قبای بزرگی به دست آمده که مخروطی شکل و بدون آستین است، ولی جاهایی برای بیرون آمدن دست در آن تعبیه شده است. این لباس را از نمذ درست کرده‌اند و در حاشیه‌ی آن خز گذاشته و در سراسر سطح آن عملاً طرح‌هایی تو در تو و پیچیده‌ای با تکه‌دوزی نهاده‌اند. جامه‌هایی که همراه این قبا می‌پوشیدند بلند و تنگ بود با آستین‌های دراز و سینه‌بندی چسبیده. هیچ پوشش سری برای زنان در پازیریک به دست نیامده، جز نقابی دراز و کلاهی پشیمی با گیسی بافته‌ی متصل به آن. (بهزادی ۱۳۸۶: ۱۰۸)

کتاب‌نامه

بهزادی، رقیه. ۱۳۸۶. قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران. تهران: طهوری.
رایس، تامارا تالبوت. ۱۳۸۸. سکاه‌ها. ترجمه‌ی رقیه بهزادی. تهران: طهوری.
سولیمیریسکی، تادئوتس. ۱۳۷۴. سارمات‌ها. ترجمه‌ی رقیه بهزادی. تهران: نشر می‌ترا.
صفایی، یزدان. ۱۳۸۹. آ. «سکاه‌ها»، ماهنامه‌ی الکترونیکی امردادنامه. سال دوم، شماره‌ی پیاپی ۱۶، آبان ۱۳۸۹. رویه‌های ۸ تا ۱۴.
صفایی، یزدان. ۱۳۸۹. ب. «سرمات‌ها»، ماهنامه‌ی الکترونیکی امردادنامه. سال دوم، شماره‌ی پیاپی ۱۸، دی ۱۳۸۹. رویه‌های ۱۲ تا ۱۵.
گروسه، رومن. ۱۳۸۷. امپراطوری صحرانوردان. ترجمه‌ی عبدالحسین میکده، تهران: علمی و فرهنگی.

دراویش در آن می‌چرخند بی‌ارتباط به چرخش دایره‌وار سیارات به دور خورشید نیست. دایره نماد کمال و یکپارچگی است. بدون آغاز و انجام است و برای همین نماد زمان است. دایره با الوهیت در ارتباط است. در دایره تمام شعاع‌ها به نحوی هماهنگ کنار یکدیگر در مرکز جمع می‌شوند و فاصله همه نقاط روی دایره از مرکز به یک اندازه است. دایره نماد خدا هم هست، در متنی کهن آمده که خداوند همچون دایره‌ای است که مرکزش همه جا و محیطش هیچ جا نیست. دایره ساده‌ترین منحنی و در واقع کثیرالاضلاعی است که دارای بی‌نهایت ضلع است (آمیختگی سادگی و بی‌انتهایی). دایره چون آغاز و انجامی ندارد دلالت بر ابدیت دارد. دایره مقدس است زیرا نه بالایی دارد و نه پایینی و گردی دایره طبیعی‌ترین شکل محسوب می‌شود.

مدح پیامبر: مدح پیامبر در ابتدای مراسم سماع در واقع همان مدح خدا و در واقع مدح روح الهی است که از جهان مجرد به جهان مادی فرود آمده است.

نی: نی نماد هماهنگی در طبیعت است. نماد و نشانه روحی است که از وطن واقعی خود دور افتاده و با صدای نافذ و محزونش به خداوند شکایت می‌برد و می‌خواهد به نیستانی که از آن جدا شده، بازگردد. مراحل طی شده تا ورود به قالب انسان، پس از ترک محضر خدا شبیه مراحل طی شده از بریدن نی از نیستان تا تبدیل شدن به ساز نی است. خداوند از تک سلولی‌ها تا پیچیده‌ترین موجودات را از وجود خود آفرید، اما از روح خود فقط در وجود انسان دمید. نفس دمیده شده در نی نیز بیانگر همین مطلب است. دورن نی خالی است و صدا در اثر نفسی که در آن دمیده می‌شود، به وجود می‌آید. در حالی که یک انتهای نی باز است، انتهای دیگر آن در دهان نوازنده است. پس اگر انسان شخص کاملی باشد صدایی که از درون نی به گوش می‌رسد، صدای خدا خواهد بود. انسان نیز مانند نی است، وقتی کامل می‌شود و با خلاصی از خویشستن، از خود خالی می‌شود و صدای خدا می‌شود، آینه خدا می‌شود و به تعالی می‌رسد، با خدای خود یکی شده و به کمال می‌رسد.

دف: ضرباهنگ دف در مراسم سماع بیانگر فرمان "باش" است که خداوند در زمان خلقت جهان آن را صادر کرد. و به دنبال آن نوای نی، نماد دم قدسی است که با این فرمان بعد از هبوط نور خداوند از بالا به پایین، به جسدهای بی‌جان، جان بخشید.

در مراسم سماع، پس از نوای نی، شیخ و تمام درویشان به عنوان جسم‌هایی که با این دم قدسی جان گرفته‌اند، با دستهایشان زمین را لمس می‌کنند. این عمل نشانه اراده

نمادهای در رقص سماع

نویسنده: آرش نورآقایی

نام این مراسم سماع و برکسی حلال است که نفس او مرده و دلش زنده باشد. این جا همه به فرمان نی و رباب و دف و تنبور و کمانچه و تار می‌چرخند.

سماع داستان تعالی روح است. سماع دنیایی متفاوت است. حتی اگر مولانا را نشناسیم و با تفکراتش آشنا نباشیم، دیدار از این مراسم تاثیرگذار خواهد بود.

مولانا در کنار اشعارش که بیانگر تفکراتش هستند، امروز با مراسم سماع نیز آشنای جهانیان است. در مراسم سماع، در آن حال چرخش و تسلیم محض، شوری نهفته است که هم چرخنده و هم بیننده را به وجد می‌آورد.

سماع بروز تفکرات مولانا است. او شعر و موسیقی و رقص را برای توصیف آن چه غیرقابل توصیف است، انتخاب کرد. دیده‌اند مولانا را که در کوچه و بازار با اصحاب به رقص در می‌آمد و گفته‌اند جنازه صلاح‌الدین زرکوب را نیز به اشارت مولانا با رقص و دف به قبرستان برده‌اند.

معنی سماع: سماع به فتح سین، به معنی شنوایی و هر آوازی است که شنیدن آن خوشایند است. سماع در اصطلاح صوفیه حالت جذبه و اشراق و از خویشستن جدا شدن و فنا به امری غیر ارادی است که اختیار عارف تأثیری در ظهور آن ندارد. صوفیه می‌گویند سماع حالتی در قلب و دل ایجاد می‌کند که "وجد" نامیده می‌شود و این وجد حرکات بدنی چندی به وجود می‌آورد که اگر این حرکات غیرموزون باشد "اضطراب" و اگر حرکات موزون باشد، کفزدن و رقص است.

مراسم سماع: امروزه مراسم سماع در شهرهایی همچون قونیه، قاهره و حلب به صورت باشکوهی برگزار می‌شود. این مراسم با مدح حضرت محمد(ص) شروع می‌شود و با دعا به پایان می‌رسد. مراسم شامل موسیقی و رقص و چرخش و حرکات نمادین است که به آن‌ها می‌پردازیم:

مکان (دایره‌ای که در آن می‌چرخند): دایره‌ای که

است. آن چه شیخ می‌بوسد در واقع ذات و هویت درویش است.

آنان برای تبدیل شدن به انسان کامل است و تکمیل فرمان "باش" به عنوان انسان‌هایی است که قدم در راه کشف حقیقت گذاشته‌اند.

نماد الف و یک: الف اولین حرف و در واقع آغاز الفبای

فارسی و عربی است. در بخشی از مراسم سماع، درویشان دست‌ها را به صورت ضرب‌در بر روی سینه قرار می‌دهند و به شکل حرف الف یا عدد یک در می‌آیند.

وقتی می‌گوییم "یک"، موضوعاتی برایمان تداعی می‌شود؛ شروع و وحدت. "یک" اولین است و بهترین و تمام و کمال. واحد بودن را به یادمان می‌اندازد و در پی آن خدا را. در تعبیر اسلامی، خدا در معنی وحدت، هستی مطلق و بی‌نیازی را تداعی می‌کند. "یک" از تمام اعداد مجزاست و منبع تمام آن‌ها نیز هست و از این لحاظ می‌تواند نماد خدا باشد. عدد "یک" از آنجا که خدا را تداعی می‌کند به سمت بالا کشیده شده است. تا جایی که این کشیدگی به سمت بالا حتی در لفظ خدا هم دیده می‌شود. الله، خدا، برهما، شیوا، کریشنا، God و ... یک جور کشیدگی حرف «آ» را دارند که در برخی از زبان‌ها شبیه به همان عدد «۱» هم هست. "یک" به شکل خاص، نماد انسانی در وضعیت ایستاده است. زیرا انسان یگانه موجودی است که از این ویژگی برخوردار است. حتی از نظر برخی از علمای آنتروپولوژی عمودی بودن انسان نسبت به ویژگی اندیشه و تعقل، امتیاز مهم‌تری است که او را از دیگر موجودات و جانوران متمایز می‌کند. همچنین "یک" شکل، حجم و جهت دارد و نمادی است برای مبدأ و خود مظهري ندارد. از طرفی "یک" مثل درخت و ستون است و درخت و ستون واسطه‌های بین زمین و آسمان هستند.

رقص: رقص در سماع نمادین است. درویش در سماع

قبل از مردن جسم، نفس خود را می‌میراند. او دست‌هایش را باز می‌کند و شروع به چرخیدن می‌کند. او با زبان بی‌زبانی می‌گوید که در حال پایکوبی است و نفس خود را به زیر پایش انداخته است. در هنگام سماع دست راست بالاست، چنانکه گویی در حال نیایش است. دست چپ به پایین متمایل است. درویشان واسطه میان خدا و مردم و واسطه میان آسمان و زمینند. آن‌ها از خدا می‌گیرند و به آدمیان می‌بخشند و چیزی را برای خود نگه نمی‌دارند.

در حروف ابجد عبری، عدد "یک" که همانطور که گفته شد نماد انسان است، با حرف N تطابق دارد که نماد مردی است که یک دستش را به آسمان بلند کرده و دست دیگرش به زمین اشاره دارد که تمثیلی از وحدت در هستی است. (شبهه رقص سماع!)

در رقص سماع، درویش پای چپ خود را بر روی زمین ثابت نگه می‌دارد و با پای راستش به دور آن می‌چرخد.

سماع ولد: مراسم سماع ولد در واقع نماد نیاز به هدایت

و همراهی پیر و مرشد در طی طریق است. به این معنی که بهترین طریق، قدم گذاشتن در جای پای شیخ کاملی است که قبلاً آن راه را طی کرده است. در این مراسم درویشان به آرامی و طمانینه قدم بر می‌دارند و از نقاطی گذر می‌کنند که شیخ از آن جا گام برداشته است. در این مراسم شیخ و درویشان در جلوی جایگاه رسمی شیخ، درست هنگامی که از مقابل آن عبور می‌کنند، به یکدیگر تعظیم می‌کنند. این جایگاه نماد مولاناست و او خود نماد جوهر الهی است و نقطه مقابل آن نماد جوهر انسان است. جایگاهی که نماد جوهر الهی و جوهر انسانی است با خطی فرضی به هم متصل است که کوتاه‌ترین مسیر برای رسیدن به خداست. هنگامی که شیخ و درویشان در دو انتهای این خط فرضی تعظیم می‌کنند، در واقع به منزله تعظیم آنان در هنگام عبور از یک دنیا به دنیای دیگری است. بر اساس تفکرات مولانا، این جهان در مقایسه با دنیای دیگر به مانند حبابی در مقابل دریاست. مراسم سماع ولد دقیقاً سه سفر را نشان می‌دهد و این نشانگر سه وجه و روش دریافت معرفت است. درویش در سماع سه دور به دنبال شیخ می‌چرخد و تمام این مسیرها را به امید رسیدن به مرحله یقین به خدا طی می‌کند. مراسم سماع ولد با عبور شیخ از جلوی جایگاه به پایان می‌رسد.

سلام درویشان: درویشان در هنگام مراسم سماع ولد

به یکدیگر سلام می‌کنند. این سلام که با نگاه کردن به صورت و چشم‌های همدیگر انجام می‌شود به مفهوم تکریم تجلی الهی موجود در هر انسان است.

چرخش در سماع: همه چیز از اتم تا کهکشان در حال

چرخش است. به عقیده مولانا عشق دلیل این کار است.

ردای درویشان: ردای سیاه درویشان نشانگر دنیا و

تعلقات دنیوی است. در بخشی از مراسم سماع، دراویش ردای خود را بر روی زمین می‌اندازند. به معنی این که انسان دنیا را با پشت دست کنار می‌زند و ذات شخصیت خود را از پیرایه‌ها می‌زداید.

کلاه درویشان: سماع با بوسیدن دست شیخ توسط

درویشان و بوسیدن کلاه نمدی درویشان توسط شیخ همراه است. کلاه نمدی نشانه عضویت در گروه درویشان مولوی

او با هر چرخش و در سکوت، ذکر الله را تکرار می کند و او را می خواند. درویش باید بدون برخورد با درویش دیگر و بدون برهم زدن هماهنگی، همچون سیاره های منظومه شمسی به دور خورشید، به چرخیدن ادامه دهد.

وظیفه سنگینی بر عهده سرگروه درویش در هنگام سماع قرار دارد. او با قدم زدن در میان درویش مکان هایی را که آن ها باید در آن سماع کنند را نشان می دهد. و مانع بیش از حد نزدیک شدن آن ها به هم می شود و آن ها را در یک نقطه خاص دور هم جمع می کند.

سلام: مراسم سماع از چهار سلام تشکیل می شود که بیانگر چهار مرحله ای است (شریعت، طریقت، حقیقت، معرفت) که باید از آن ها گذر کرد. در پایان هر سلام درویش به دسته های دو و سه و چهار نفری تقسیم می شوند. و با تکیه بر یکدیگر به نقطه مرکزی که نماد مولاناست، تعظیم می کنند. این تقسیم نماد اتحاد و یکپارچگی است. در طول سه سلام اول، درویش هم به دور خود می چرخند و هم به دور مکانی که در آن می رقصند. در سلام چهارم آن ها در همان جایی که هستند، می مانند و فقط به دور شیخ می چرخند. این حرکت به معنای پافشاری بر نقطه یگانگی و توحید است.

در بخشی از مراسم سماع، آیه ای با این مضمون قرائت می شود: "مشرق و مغرب از آن خداست، پس به هر طرف رو کنی رو به سوی خداست. بی گمان خداوند گشایش گر داناست."

سماع با دعا به پایان می رسد و تمام درویش و نوازندگان به دنبال شیخ و پس از تعظیم در مقابل جایگاه، مکان سماع را ترک می کنند.

ایزد، چنین آمده است: (۸)

«خشنودی ماه دردارنده تخمه گاو را و گاو یگانه آفریده را و چارپایان گوناگون را....
۱. درود بر اهوره مزدا. درود بر امشاسپندان. درود بر ماه دربردارنده تخمه گاو....
۴. هنگامی که فوغ ماه بتابد، همیشه در بهاران گیاه سبز از زمین می‌روید.»

در نقش برجسته‌های تخت جمشید، نماد گاو، توسط نماد شیر در حال شکست خوردن است. با توجه به تفسیرهای مربوط به شیر، این نقش‌ها را، نشان آمدن فصل گرما یا روز و رفتن فصل سرما یا شب دانسته‌اند. وجود سر ستون‌هایی با سر گاو در مجموعه تخت جمشید، بایستی معنایی مجزا از نقش‌های گاو داشته باشند. در ظرفی که از دوره ساسانی به دست آمده است، جلوه‌ای از استوره ایزد ماه که ازابه‌هایش توسط چهارگاو کشانیده می‌شود، را می‌بینیم. گفتنی است که دو مفهوم یادشده در فرهنگ‌های هندی (نماد ثروت) و مصری (نماد زایش)، بسیار با مفهوم زایشمندی و آفرینشی گاو در فرهنگ مهری ایرانی و نیز استوره گاو یکتا آفریده فرهنگ زروانی، نزدیکی دارند.

در میانرودان: یک نظر بر این است که در زمان پیش رخداد سیلاب بزرگ، نماد خدای توفان بوده است. (۹) سپس‌ها در دوران چیرگی کاسی‌ها بر جنوب میانرودان، با حالت ترکیبی با سر انسان و به مفهوم نماد دیو محافظ درآمد. (۱۰) در زمان «شاروکین» آشوری یا «سارگن» دوم، دو نمونه بزرگ از این نماد در سردر درونشگاه کاخ سلطنتی «دور- شاروکین» کار گزارده شد. بعدها خشایارشا نیز از این طرح در سردر درونشگاه تخت جمشید بهره برد. تفاوت نمونه آشوری با پارسی در پنج پا بودن گاو- انسان میانرودانی بود که علت آن را، دیده شدن هم از روبرو و هم از کنار از سوی رهگذر دانسته‌اند. (۱۱) آشوریان به این نماد، «آلدلمو» یا «لمسو» می‌گفتند. (۱۲)

نکته اندیشه برانگیز که از تفاوت ظاهری دو طرح آشوری و پارسی به دست می‌آید، فرزانش و ریشه این دو نماد در دو فرهنگ یادشده است. پنداشت این مسئله که گاو- انسان بالدار در فرهنگ پارسی نیز دیو پاس دارنده است، با ارزش‌های این جامعه همخوانی ندارد، چه دیوان، گروه‌های زدوده شده از اندیشه پارسی بوده‌اند. از این رو بایستی ریشه‌ای منطقی برای توجیه حضور چنین نقشی در معماری پارسی جست‌وجو کرد. پاسخ، در استوره «گوپد شاه» یافت می‌شود که از شخصیت تاریخی «گو»، که در

بزرسی نماد گاو در میانرودان و ایران

نویسنده: سورنا فیروزی

پیش از پرداختن به الگوهای گاو به کار رفته در میانرودان و ایران که بارزترین نمونه‌های باستان‌شناختی از این دو نقطه به دست آمده‌اند، به مختصری از تاریخچه مفهومی این نماد می‌پردازیم.

هند: گاو در سروده‌های ریگ وداها (چون ۲. ۹۵. ۷، ۱۸. ۲۱. ۸ و ۳. ۳۳. ۱)، به عنوان نمادی از دارایی و ثروت است وگاه به صورت ماده، نماد خدایان زن رودها (۱) وگاه، به صورت ورزا، نشانی از خدای «ایندرا» است. (۲) همچنین گاهی در وداها، گاو به صورت نمادی از روشنایی و پرتو برداشت می‌شود. (۳)

در «آثراوا وداها»، شمایل برخی خدایان در آمیزش با ظواهر گاو است. (۴) همچنین در «هارپوامشا» خدای «کریشنا» در شمایل یک گاوچران ظاهر می‌شود. او نگاهبان گاوها است. (۵) در «پوراناس»، خدای زمین «پریثوی»، با نمای یک گاو توصیف شده است. (۶)

مصر باستان: در مصر باستان، گاو، نمادی از خدای زن «هاتهر» است. این خدا، که سری با ظاهر گاو دارد، نگهبان زنان، موکل عشق و زایمان و مادری است. او همسر خدای آفتاب، «زع» می‌باشد که این، پیوند فرزانشی میان نماد روز یا مردانگی و نماد زنانگی را می‌رساند. (۷)

در فرهنگ ایرانی: گاو، نماد ایزد «ماونگه» یا «ماه» است. در متنی کهن با نام «ماه یشت» پیرامون هویت این

Shafer B.E, John Baines, Lesko L.H., Silverman D P. (۱۹۹۱). Religion in ancient Egypt: gods, myths, and personal practice, Fordham University, Taylor & Francis, p۲۴

هارت، جورج، درباره سخمت و هویت او، ر. ک به جهان استوره‌ها، ۱۳۸۴، تهران، نشر مرکز، ج ۱، ترجمه عباس مخبر، بخش مصر و درونشگاه (مدخل) هاتهر و رع.

۸. اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، ترجمه دوستخواه، جلیل، ۱۳۷۹، تهران، نشر مروارید، چاپ پنجم، ج ۱، ماه یشت.

۹. بلک، جرمی، گرین، آنتونی، فرهنگنامه خدایان، دیوان و نمادای بین‌النهرین باستان، ترجمه پیمان متین، ۱۳۸۳، تهران، نشر امیرکبیر، چاپ اول، رویه ۸۴.

۱۰. همان، رویه ۸۶.

۱۱. همان، رویه ۸۸.

۱۲. رویه ۹۰.

۱۳. دادگی، فرنیخ، بندهش، ترجمه مهرداد بهار، ۱۳۸۰،

تهران، نشر توس، چاپ دوم، روی‌های ۱۲۷ و ۱۵۰.

۱۴. مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، ۱۳۸۰، تهران،

نشر توس، چاپ سوم، رویه ۷۰.



نمونه گاو- انسان بالدار پارسی هخامنشی

یک جا، اغریث، برادر افراسیاب، و در جای دیگر فرزند اغریث و برادرزاده (۱۳) فرمانروای توران در زمان «کی خسرو» کیانی، فرمانروای ایران پیش از زندگانی «زرتشت سپیتمان» است. در این استوره، پیرامون حالت افسانه‌ای شده گاو، در مینوی خرد (که خود از کتاب نهم دینکرد سرچشمه گرفته) می‌خوانیم که: (۱۴)

«۳۱- گوید شاه در ایرانویج در کشور خنیره است. ۳۲- و از پای تا نیمه تن، گاو و از نیمه تن به بالا، انسان است. ۳۳- و همواره در ساحل دریا می‌نشیند. ۳۴- و پرستش ایزدان می‌کند و زوهر به دریا می‌ریزد. ۳۵- و به علت آن زوهر ریختن او حیوانات مودی بی‌شماری در دریا می‌میرند. ۳۶- چه اگر خدای ناکرده، آن یزش را نکند و آن زوهر را به دریا نریزد تا آن حیوانات مودی بی‌شمار نابود شوند، پس هنگامی که باران ببارد، حیوانات مودی مانند باران فرو بارند.»

بدین گونه، خشایارشا، از یک باور استوره‌ای ایرانی، دست به ساخت نمادهای دروازه ملل خود زده است. افزون بر آن، نوع معماری به کار رفته در کاخ سارگن دوم، که آن را الگوی دروازه ملل دانسته‌اند، از کاخ مردمان هند و ایرانی هیتیایی در هتوسا بوده و تنها تفاوت این دو، این است که در الگوی هیتیایی، دو شیر به کار رفته است. از این رو، خشایارشا، در گزینش نوع معماری دروازه خود نیز، از یک سنت ایرانی بهره برده است. در کنار موارد بالا، بایسته به گفتن است که پیشینه به کار بردن نماد گاو بالدار، پیش از آشور، در فلات ایران دیده شده که اسناد باستان‌شناختی آن را در میان جام‌های به دست آمده از فلات یادشده، به روشنی می‌بینیم.

پی نوشت ها:

۱. ۴- RV ۴.۴۱.۵, ۱۰.۷۵.۳.

۲. K. D. Sethna (۱۹۹۲), The Problem of Aryan Origins , p. ۴۲

۳. RV ۱.۹۲.۴; ۴.۵۲.۵; ۷.۷۹.۲), Aurobindo) (۱۹۹۲): The Secret of the Veda; Sethna

Atharvaveda ۹.۷

۵. Achaya, K. T. (۲۰۰۲), A Historical Dictionary of Indian Food, Oxford University Press. P. ۵۵

۶. http://texts.00.gs/milking_the_Earth-cow.html

۷. Manuelian P.D, (۲۰۰۵). The ancient Egyptian pyramid texts, translated by James P. Allen BRILL., p ۴۳۲



نمای ایزد ایرانی موکل بر ماه که گردونه وی را چهارگاو می‌کشند



نمونه گاو-انسان بالدار آشوری



دروازه شیرها، هتوسا، تختگاه هیتی



جامی از فلات ایران (تپه مارلیک گیلان)، مربوط به هزاره یکم پیش از میلاد که بر روی آن، گاوهای بالدار به چشم می‌خورند



تندیسی از خدای مصری هاتهر

فرهنگ سرگیر شاهنامه

۱. ح. اکبری شالچی

آبگون: کنایه از بسیار تیز و برنده
به چنگ اندرش آبگون دشنه بود
به خون پری چهرگان تشنه بود
۴۴۱/ضحاک/۱

آبگیر: استخر
سبک بر سر آبگیر گلاب
بفرمودشان ساختن جای خواب
۱۹۴/فریدون/۱

آتش از باد ز جای جنبیدن: کنایه از
شتابزده کاری را کردن
بدانسان به زین اندر آورد پای
که از باد آتش بجند ز جای
۳۴۰/فریدون/۱

آتش اندرفگندن (به): به کام آتش
سپردن
به ایوان او آتش اندرفگند
به پای اندرآورد کاخ بلند
۱۵۲/ضحاک/۱

آتش (چیزی) به مغز اندر (کسی)
خاستن: کنایه از سخت شدت برداشتن
چیزی در روان کسی
به مغز اندرش آتش رشک خاست
به ایوان کمند اندرافگند راست
۴۳۹/ضحاک/۱

آراستن: تهیه کردن
فریدون چو بشنید ناسود دیر
کمندی بیاراست از چرم شیر
۴۴۸/ضحاک/۱

آرام: جا، جایگاه
به مردی نشیند به آرام تو
ز تاج و کمر بستر نام تو
۳۹۹/ضحاک/۱

گفته شد که وی چندین همکار دیگر
را نیز گرد آورده و سرگرم به سرانجام
رساندن فرهنگ بزرگی دیگر از شاهنامه
است. دیگر، روشن بود که من باید
دست از کار می‌شستم. چون اگر هم
کارم بیرون می‌آمد، فرهنگ همانند
آنها می‌توانست از فروش فرهنگ من
بکاهد. پس من هم نیروی خود را برای
کارهای دیگر گماردم، کارهایی که می
دانم برخورد با کارهای دیگران ندارد.
به‌هرروی «فرهنگ سرگیر
شاهنامه» می‌تواند رهگشای دوستداران
پارسی سره و شاهنامه باشد. اینک آن
را بیرون می‌دهم، هرچند که بخت چاپ
با آن یار نشد.
برای هر واژه یا کنایه، تنها یک نمونه
از شاهنامه آمده تا کار بیش‌ازاندازه به
درازا نکشد. پس از هر گواه، نشانی آن
داده شده؛ شماره‌ی نخست از چپ،
شماره‌ی پوشینه‌ی شاهنامه است؛ نامی
که در میان آمده، نام داستانی است که
نمونه یا گواه از آن بیرون کشیده شده؛
شماره‌ای که در راست است، شماره‌ی
بیت را می‌رساند؛ و همه‌ی اینها بر
پایه‌ی گزاره‌ی استاد خالقی از شاهنامه
می‌باشد.

آب از مژه ریختن: گریستن
فرو ریخت آب از مژه مادرش
همی آفرین خواند بر داورش
۲۴۹/ضحاک/۱

آب‌زن: آبدانی
همی خون دام و دد و مرد و زن
بریزد کند در یکی آبزن
۳۶۱/ضحاک/۱

در گویش گنابادی و برخی دیگر
از گویش‌های خراسانی، هنگامی که
تخمی پیش از بیرون آمدن از خاک، با
چیزی برخورد کند و نتواند سر از خاک
بیرون بیاورد، می‌گویند سرگیر شده.
داستان این فرهنگ نیز همان است.
سال‌ها می‌اندیشیدم که واژه‌ها و
به‌ویژه کنایه‌های شاهنامه، بسیار نیم‌بند
گردآوری شده، به‌گونه‌ای که اگر کسی
بخواهد تنها همه‌ی کنایه‌های به‌کاررفته
در شاهنامه را گرد آورد و برای هر کدام
تنها یک بیت را گواه بیاورد، فرهنگی
دست‌کم ده‌برابر «واژه‌نامه»‌ی شادروان
نوشین پدید خواهد آمد. اما هنگامی
که می‌خواستم خود به این کار گسترده
دست یازم، می‌دیدم که هنوز متن
شایسته‌ای از شاهنامه در دست نیست
که بتوان بر پایه‌ی آن به کاری چنین
گسترده دست یافت. پس از بیرون
آمدن شاهنامه‌ی استاد خالقی، دیگر
دل خود را استوار کردم و بر آن شدم که
فرهنگی بزرگ از شاهنامه را بر پایه‌ی
گزاره‌ی تازه بنویسم. کار را آغاز کردم
و داستان فریدون و بخشی از داستان
ضحاک پژوهش شد، اما ناگهان دیدم
که گنجایش واژه‌های گردآمده، از آنچه
که می‌پنداشتم نیز بسیار بیشتر است
و بی‌گمان در روزگار ما هیچ ناشری
فرهنگی چنان بزرگ را که دست‌کم
پنج برابر خود شاهنامه خواهد شد،
بیرون نخواهد داد و برای آن سرمایه
نخواهد گمارد. ازاین‌روی دست از کار
کشیدم و این فرهنگ، سرگیر شد و سر
از خاک بیرون نیاورد.
چندی گذشت و فرهنگی
دوپوشینه‌ای از شاهنامه که کار دکتر
رواقی بود، بیرون آمد. از سوی دیگر،

ابا دیومردم برآمیختن ۱۹۲/ضحاک ۱/	آرمیده: آرمیده، خوابیده بدان برترین نام یزدان پاک به رخشنده خورشید و آرمیده خاک ۳۷۳/فریدون ۱/	از ایوان (کسی) خاک برآوردن: شاهی را نیست و برباد ساختن پیویم به فرمان یزدان پاک برآرم از ایوان ضحاک خاک ۱۷۷/ضحاک ۱/
آبر: بر، روی خروشید و بار عروسان ببست ابر پشت شرز هینان مست ۲۱۸/فریدون ۱/	از آتش مر (کسی را) دلیری فزودن: کنایه از بسیار دلیر بودن میانۀ کز آغاز تیزی نمود از آتش مرو را دلیری فزود ۲۵۸/فریدون ۱/	از بر: روی نهاد از بر تخت ضحاک پای به پیروزی و رای بگرفت جای ۳۲۷/ضحاک ۱/
اختر: علم، رایت چن آن پوست بر نیزه بر دید کی به نیکی یکی اختر افگند پی ۲۳۶/ضحاک ۱/	از آن پس: بعدش، بعداً از آن پس همه گنج آراسته فراز آوریدش نهان خواسته ۲۴/فریدون ۱/	از بر باره نشستن: سوار اسب شدن نشست از بر باره راهجوی سوی شاه ضحاک بنهاد روی ۳۸۶/ضحاک ۱/
طالع: برون رفت شادان به خردادروز به نیک اختر و فال گیتی فروز ۲۶۸/ضحاک ۱/	از آن گونه: همان گونه بگفتند از آن گونه کاموختند سبک چشم نیرنگ بردوختند ۱۸۷/فریدون ۱/	از بر (چیزی) نشستن: روی چیزی نشستن سرانشان به گرز گران کرد پست نشست از بر گاه جادوپرست ۳۲۶/ضحاک ۱/
همی گفت کین جایگاه من است ز فال اختر بومتان روشن است ۴۶۲/ضحاک ۱/	از اختر بی زیان بودن: کنایه از با گذشت زمانه آسیب ندیدن بدان ای سر مایه تازیان کز اختر بدی جاودان بی زیان ۷۶/فریدون ۱/	از پیل و شیر نندیشیدن: کنایه از دلاوری احمقانه ورزیدن دلاور که نندیشد از پیل و شیر تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر ۲۵۲/فریدون ۱/
اخترشناس: ستاره شناس، طالع بین ز هر کشوری گرد کن مهتران ز اخترشناسان و افسونگران ۶۵/ضحاک ۱/	از اختر نشان جستن: دنبال طالع ستاره بینانه کسی گشتن به سلم اندرون جست از اختر نشان ستاره زحل دید و طالع کمان ۲۶۶/فریدون ۱/	از جان خویش ترسیدن: از مرگ خویش ترسیدن که خفته بارام در خان خویش بدین سان بترسیدی از جان خویش ۵۵/ضحاک ۱/
اختر کاویان: درفش کاویانی ز دیبای پرمایه و پرنیان بر آن گونه گشت اختر کاویان ۲۴۲/ضحاک ۱/	از این در: در این باره ازین در سخن هر چنان هست یاد سراسر به من بر بیاید گشاد ۱۱۵/فریدون ۱/	از خویشتن سیر گشتن: از جان خود سیر شدن گریزان و ز خویشتن گشته سیر برآویخت ناگاه در دام شیر ۱۲۰/ضحاک ۱/
از: اگر نگه کن که هوش تو بر دست کیست ز مردم شمار ار که دیو و پریست ۶۷/ضحاک ۱/	ارجمند: ارزشمند سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند سر بدره بگشای و لب را ببند ۱۲۱/فریدون ۱/	از ایوان به کوی آردن: کنایه از شاه را از تخت پایین کشیدن و بر باد ساختن زند بر سرت گرزۀ گاوری ببنددت و آرد از ایوان به کوی ۹۷/ضحاک ۱/
	از در: شایسته خورش ها بیاراست خوالیگرش یکی پاک خوان از در مهترش ۲۸۲/ضحاک ۱/	

از ره بخردی: از طریق عقل
که اندیشه‌یی در دلم ایزدی
فراز آمده‌ست از ره بخردی
۱۳۶/ضحاک/۱

از کار گیتی بی‌اندوه بودن: غم
دنایای مادی را نخوردن
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
که از کار گیتی بی‌اندوه بود
۱۴۲/ضحاک/۱

از میان گروه: از میان همه، از بین
دیگران
که یزدان پاک از میان گروه
برانگیخت ما را ز البرز کوه
۴۶۳/ضحاک/۱

از میان گروه ناپدید شدن: خود را از
جمع مردم پنهان کردن
شوم ناپدید از میان گروه
برم خوب‌رخ را به البرز کوه
۱۴۰/ضحاک/۱

از نخست: در اول، در آغاز
سخن سلم پیوند کرد از نخست
ز شرم پدر دیدگان را بشست
۳۲۰/فریدون/۱

از نهان آگاه نبودن: از امر مخفی و
پنهان بی‌اطلاع بودن
فرانک نه آگاه بد زین نهان
که فرزند او شاه شد بر جهان
۱۳/فریدون/۱

از نهفت برون آوردن: از نشان‌نداده
را نشان دادن
سه دختر چنان چون فریدون بگفت
سپهبد برون آورد از نهفت
۱۸۲/فریدون/۱

از: از او
سخن را چو بشنید ازو ارنواز
گشاده شدش بر دل پاک راز

۳۴۷/ضحاک/۱

ازیرا: از این، چون
ازیرا که پرورده پادشا
نباید که باشد مگر پارسا
۱۵۲/فریدون/۱

ازدها: ضحاک
بدانست کان خانه ازدهاست
که جای بزرگی و جای بهاست
۳۱۴/ضحاک/۱

ازدهاخیم: ازدهاخوی، کسی که
کردارش مانند ازدها باشد، کنایه از
بسیار تندخو

نخواهیم بر گاه ضحاک را
مر آن ازدهاخیم ناپاک را
۴۳۰/ضحاک/۱

ازدهافش: ازدهامانند، بدهیبت
به ایوان ضحاک بردندشان
بدان ازدهافش سپردندشان
۹/ضحاک/۱

اسب تازی: کنایه از اسب خوب
همان جامه و گوهر شاهوار
همان اسب تازی به زرین فسار
۲۷/فریدون/۱

اسب: اسب
به اسب اندرآمد به کاخ بزرگ
جهان ناسپرده جوان سترگ
۳۲۲/ضحاک/۱

اسب جنگی: اسب ویژه جنگ
از اسپان جنگی فروریختند
بدان جای تنگی برآویختند
۴۲۱/ضحاک/۱

آستی: انگار باشد
تو گفתי یکی آتشستی درست
که پیش نگهبان ایوان برست
۳۱۹/ضحاک/۱

افروخته گشتن: روشن شدن
ز گوهر یمن گشت افروخته
عماری یک اندر دگر دوخته
۲۱۸/فریدون/۱

افسر (کسی) بودن: بسیار برای
کسی گرامی بودن
چو ناسفته گوهر سه دخترش بود
نبودش پسر دختر افسرش بود
۱۴۶/فریدون/۱

افسون: جادو
کجا بندها را بدانند کلید
گشاده به افسون کند ناپدید
۲۷۹/ضحاک/۱

افسون‌پژوه: کنایه از سرو، شاه یمن
چو خورشید برزد سر از تیره کوه
بیامد سبک مرد افسون‌پژوه
۲۰۳/فریدون/۱

افسونگری: جادو
سوی مهتر آمد به سان پری
نهانی بیامختش افسونگری
۲۷۸/ضحاک/۱

افسون‌گشای: افسون‌گر
سه فرزند آن شاه افسون‌گشای
بجستند از آن سخت سرما ز جای
۲۰۰/فریدون/۱

انجمن شدن: جمع شدن
چو ضحاک بر تخت شد شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار
۱/ضحاک/۱

انجمن کردن: برای مشورت جلسه
کردن

یکی انجمن کردم از بخردان
ستاره‌شناسان و هم موبدان
۳۷۴/فریدون/۱

اندازه گرفتن: مقایسه کردن
سخن هر چه گفתי پذیرم‌همی

ز دختر من اندازه گیرم همی
۱۲۹/فریدون/۱

اندر شتاب: با شتاب
که کشتی و زورق هم اندر شتاب
گذارید یکسر بدین روی آب
۲۹۶/ضحاک/۱

اندر شگفت ماندن: تعجب کردن
شماریت با من ببايد گرفت
بدان تا جهان ماند اندر شگفت
۲۰۵/ضحاک/۱

اندر میان گروه تابیدن: در میان
جمعیت از درخشندگی ویژه‌ای
برخوردار بودن
یکی گرز دارد چو یک لخت کوه
همی تابد اندر میان گروه
۳۹۲/ضحاک/۱

اندر نهان بُدن: در باطن بودن
همه ترس یزدان بد اندر نهان
همه راستی خواستم در جهان
۳۷۸/فریدون/۱

اندر آمدن: آمدن (تأکیدآمیز)
چو بگذشت بر آفریدون دو هشت
ز البرز کوه اندر آمد به دشت
۱۵۳/ضحاک/۱
|| داخل شدن

به اسپ اندر آمد به کاخ بزرگ
جهان ناسپرده جوان سترگ
۳۲۲/ضحاک/۱

اندر آوردن: در آوردن (تأکیدآمیز)
به ایوان او آتش اندر فگند
به پای اندر آورد کاخ بلند
۱۵۲/ضحاک/۱

اندر افتادن: فرو افتادن
چو بشنید ضحاک بگشاد گوش
ز تخت اندر افتاد و زو رفت هوش
۱۰۳/ضحاک/۱

اندر افگندن: افکندن (تأکیدآمیز)
به مغز اندرش آتش رشک خاست
به ایوان کمند اندر افگند راست
۴۳۹/ضحاک/۱

اندر پذیرفتن: پذیرفتن (تأکیدآمیز)
پدروارش از مادر اندر پذیر
و زین گاو نغزش بپرو به شیر
۱۲۹/ضحاک/۱

اندر خور آمدن: شایسته بودن
که ما نیز نام سه فرخ نژاد
چن اندر خور آید نکردیم یاد
۹۲/فریدون/۱

اندر فگندن: افکندن (تأکیدآمیز)
به ایوان او آتش اندر فگند
به پای اندر آورد کاخ بلند
۱۵۲/ضحاک/۱

اندر کشیدن: لشگر کشی کردن
بفرمود تا لشکری برگزید
گرازان سوی خاور اندر کشید
۲۷۳/فریدون/۱

انده خوردن: مایه اندوهمندی شدن
جهان چون برو بر نماند ای پسر
تو نیز آز مپرست و انده مخور
۱۲/فریدون/۱

اندیشگان: اندیشه‌ها
بیامد در بار دادن ببست
به انبوه اندیشگان در نشست
۱۰۲/فریدون/۱

اندیشه (ه چیز) آمدن (کسی را): است
به ایده‌ای آمدن
کهش اندیشه گاه او آمدی
و گرش آرزو جاه او آمدی
۳۳۹/ضحاک/۱

اندیشه انداختن: ایده دادن
وز آن پس یکی چاره‌ای ساختن
ز هر گونه اندیشه انداختن

۲۰/ضحاک/۱

اندیشه‌یی در دل (کسی) فراز
آمدن: ایده‌ای به ذهن کسی رسیدن
که اندیشه‌یی در دلم ایزدی
فراز آمده‌ست از ره بخردی
۱۳۷/ضحاک/۱

اندیشه‌یی نبودن (کسی را از
چیزی): هیچ به چیزی نیندیشیدن
سرانجام رفتم سوی بیشه‌یی
که کس را نه زان بیشه اندیشه‌یی
۱۶۵/ضحاک/۱

انوشه: خوشا، چه خوب شد که
انوشه که کردید گوهر پدید
درود از شما خود بدینسان سزید
۳۷۷/فریدون/۱

اوی: آن
به ابر اندر آورده بالای اوی
زمین کوه تا کوه پهنای اوی
۳۲۴/فریدون/۱
|| او

برون آورید از شبستان اوی
بتان سیه‌موی خورشیدروی
۳۲۸/ضحاک/۱

اهرمن کیش: باورمند به کیش
اهرمن، کنایه از ضحاک
چه مایه کشیدیم رنج و بلا
ازین اهرمن کیش نراژدها
۳۳۷/ضحاک/۱

ای پسر: خطابی به خواننده شاهنامه
اندر اندیشه (ه چیز) آمدن (کسی را): است
جهان چون برو بر نماند ای پسر
تو نیز آز مپرست و انده مخور
۱۲/فریدون/۱

ایچ: هیچ
که من رفتنی‌ام سوی کارزار
ترا جز نیایش مباد ایچ کار
۲۴۷/ضحاک/۱

۱۴۷/ضحاك/۱	نكردى به فرمان يزدان نگاه	ايدون: اينچنين
۳۲۷/فريدون/۱		كه ايدون به بالين شير آمدى
۳۳۵/ضحاك/۱	بآسمان: به آسمان	ستمگاره مردى دلير آمدى
۳۲۱/فريدون/۱	همه دست برداشته بآسمان	
	همى خواندندش به نيكي گمان	ايران و دشت يلان و يمن: سهم
	۳۸/فريدون/۱	ايرج در بخش بندى سه كشور به دست
بار: ميوه	بآفرين: سزاوار تحسين	فريدون
چه اختر بد اين از تو اى نيکبخت	بر آن بادپايان بآفرين	چو ايران و دشت يلان و يمن
چه بارى ز شاخ کدامين درخت	به آب اندرون غرقه کردند زين	به ايرج دهد روم و خاور به من
۳۳۴/ضحاك/۱	۳۰۵/ضحاك/۱	۳۰۰/فريدون/۱
بارام: به آرام، در جايگاه خود	با تاج و گاه: پادشاه و داراى مقام	ايران خداى: شاه ايران: ايرج
كه خفته بارام در خان خويش	بلند	هرآن را كه بد هوش و فرهنگ و
بدین سان بترسیدی از جان خويش	جهاندار ضحاك با تاج و گاه	راى
۵۵/ضحاك/۱	ميان بسته فرمان او را سپاه	مرو را همى خواند ايران خداى
باره: اسب	۱۷۹/ضحاك/۱	۲۸۳/فريدون/۱
به تندى ميان كيانى بيست	بادپاي: تندرو (اسب)	ايران زمين: بخش سوم جهان در
بر آن باره شیردل برنشست	بر آن بادپايان بآفرين	بخش بندى فريدون
۳۰۲/ضحاك/۱	به آب اندرون غرقه کردند زين	يکى روم و خاور دگر ترك و چين
باريك بين: تيز چشم (اسب)	۳۰۵/ضحاك/۱	سيم دشت گردان ايران زمين
بفرمود تا برنهادند زين		۲۷۱/فريدون/۱
بر آن بادپايان باريك بين	باد سرد (به كسى) آوردن: با گفتن	ايزدى بودن (كار): كار خدا بودن
۴۱۷/ضحاك/۱	سخنى كسى را دلسرد كردن	بدانست كان كار هست ايزدى
باره آهنين: كنايه از اسب نيرومند	پذيرفت فرزند او نيکمرد	رهائى نيابد ز دست بدى
اگر باره آهنينى بپاى	نياورد هرگز بدو باد سرد	۴۳۸/ضحاك/۱
سپهرت بسايد نمانى بجاي	۱۴۷/ضحاك/۱	اين بدان آن بدین نگرستن: كنايه
۹۰/ضحاك/۱	بادرنگ: تأخيركننده	از چاره كار را ندانستن
باز دانستن: تشخيص دادن	دگر كهترين مرد با سنگ و چنگ	همى بنگريد اين بدان آن بدین
به بالا و ديدار هر سه يکى	كه هم باشتابست و هم بادرنگ	ز كردار بيداد شاه زمين
كه از مه ندانند باز اندكى	۲۵۶/فريدون/۱	۲۸/ضحاك/۱
۱۶۱/فريدون/۱	بادستگاه: باقدردت	با: به
باز شدن: رفتن	كه آمد فرستاده يى نزد شاه	چنين گفت با نامور ماهرورى
بدو گفت كز پيش ما باز شو	يکى برمنش مرد بادستگاه	كه مگذار تن را ره چاره جوى
نهنگى تو بر راه شيран مرو	۳۴۸/فريدون/۱	۱/۵۹/۶۲
۲۳۳/فريدون/۱	باد سرد: سخن دلسردكننده	بآروز: به آروز، مطابق با خواست
	پذيرفت فرزند او نيکمرد	خود
بازارگاه (بر كسى) انجمن گشتن:	نياورد هرگز بدو باد سرد	همى بآروز خواستى رسم و راه

کنایه از همهٔ مردم کوچهبازار گرد
کسی آمدن

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
برو انجمن گشت بازارگاه
۱/۲۲۶/ضحاک

بازبستن: بستن (تأکیدآمیز)
فروبرد و بستش بدان کوه باز
بدان تا بماند به سختی دراز
۱/۴۸۳/ضحاک

بازپس: عقب
از آن هر سه کهتر بود پیشرو
مهین بازپس در میان ماه نو
۱/۱۶۲/فریدون

بازخوردن: برخوردن، روبرو شدن
از آن روزبانان ناپاکمرد
تنی چند روزی بدو بازخورد
۱/۱۲۱/ضحاک

بازدادن: پس دادن
بدو بازدادند فرزند اوی
به خوبی بجستند پیوند اوی
۱/۲۰۹/ضحاک

بازفرستادن: فرستادن
کهت آید به دیدار ایشان نیاز
فرستم سبکشان بر شاه باز
۱/۱۳۹/فریدون

بازگردیدن: برگشتن
چون از باز گردیدن این سه شاه
شد آگه فریدون بیامد به راه
۱/۲۲۱/فریدون

بازمایش: با آزمایش: از راه تجربه
چنین داد پاسخ به مادر که شیر
نگردد مگر بازمایش دلیر
۱/۱۷۵/ضحاک

بازی نبودن: جدی بودن
کسی کو بود شهریار زمین
نه بازیست با او سگالید کین

۱/۱۱۳/فریدون

باسمان: به آسمان
طلسمی که ضحاک سازیده بود
سرش باسمان برافزایده بود
۱/۳۲۳/ضحاک

باگهر: اصل، باصالت
می روشن آورد و رامشگران
همان درخورش باگهر مهتران
۱/۳۸۳/ضحاک

بالا: قدوقامت
ز پیلی ژیان کرده گوشی پسند
منش پست و بالا چو سرو بلند
۱/۲۹۵/فریدون

|| بلندی:
به ابر اندر آورده بالای اوی
زمین کوه تا کوه پهنای اوی
۱/۳۲۴/فریدون

بالای (چیزی) به ابر اندرآورده
بودن: کنایه از بسیار بلند بودن چیزی
به ابر اندر آورده بالای اوی
زمین کوه تا کوه پهنای اوی
۱/۳۲۴/فریدون

بانگ برزدن: نعره کشیدن
یکی بانگ برزد به خواب اندرون
که لرزان شد آن خانهٔ بیستون
۱/۵۲/ضحاک

بایست: ضرورت
مرا خوارتر از سه فرزند خویش
نبینم به هنگام بایست پیش
۱/۱۳۱/فریدون

بباشم: خواهم بود
که چون بنده بر پیش فرزند تو
بباشم پذیرندهٔ پند تو
۱/۱۳۲/ضحاک

بپرداختن: تهی کردن
بکشتی و مغزش پرداختی

مر آن اژدها را خورش ساختی
۱/۱۴/ضحاک

بپویدن: کنایه از به عمل درآمدن
بپویم به فرمان یزدان پاک
برآرم از ایوان ضحاک خاک
۱/۱۷۷/ضحاک

بپیچیدن: به خود پیچیدن، کنایه از
سراسیمه شدن
بپیچید ضحاک بیدادگر
بدریدش از هول گفתי جگر
۱/۵۱/ضحاک

بت: کنایه از بسیار زیباروی
برون آورید از شبستان اوی
بتان سیه‌موی خورشیدروی
۱/۳۲۸/ضحاک

بتر: ناگوارتر
شب تیره‌گون خود بتر زین کند
به زیر سر از مشک بالین کند
۱/۴۰۶/ضحاک

بخت (کسی) فروپژمردن: بخت از
کسی روگردان شدن
که آید که گیرد سر تخت تو
چگونه فروپژمرد بخت تو
۱/۳۵۹/ضحاک

بخت (کسی) فزون بادن:
خوشبخت‌تر شدن کسی (دعا)
چنین روز روزت فزون باد بخت
بداندیشگان را نگون باد بخت
۱/۳۴/فریدون

بخت (کسی را) نگون بادن: آرزوی
بدبخت شدن برای کسی کردن (نفرت)
چنین روز روزت فزون باد بخت
بداندیشگان را نگون باد بخت
۱/۳۴/فریدون

بخت بیدار: بخت خوب
چو آن رفتن ایزدی کار اوی

بدیدند و آن بخت بیدار اوی
۲۸۴/ضحاک/۱

بخش: تقسیم
نجستی جز از کژی و راستی
نکردی به بخش اندرون راستی
۳۲۸/فریدون/۱

بخشایش آردن: بخشاییدن
سرش را بدین گرزۀ گاوچهر
بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر
۳۴۶/ضحاک/۱

بخشایش آوردن: بخشاییدن
چو بخشایش آورد نیکی دهش
به نیکی نباید سپردن رهش
۴۶۵/ضحاک/۱

بخشش کردن: تقسیم نمودن
بسی روزگاران شده‌ست اندرین
نکردیم بر باد بخشش زمین
۳۷۶/فریدون/۱

بخشش: تقسیم
بدین بخشش اندر مرا پای نیست
به مغز پدرت اندرون رای نیست
۳۰۲/فریدون/۱

بخواستن (کسی/کسانی را): به
سوی خود فراخواندن
ز هر کشوری مهتران را بخواست
که در پادشاهی کند پشت راست
۱۸۷/ضحاک/۱

بد بدگمان: زیان دشمن
چو دانسته شد چاره ساز آن زمان
به خیره مترس از بد بدگمان
۶۸/ضحاک/۱

بد رسیدن (بر کسی): گرفتار بلا شد
خردمند مام فریدون چو دید
که بر جفت او بر چنان بد رسید
۱۲۳/ضحاک/۱

ن

بد روزگار: آفت زمانه
ندارم همی دشمن خرد خوار
بترسم همی از بد روزگار
۱۹۰/ضحاک/۱

بد: بدی
بدان تا جهان از بد اژدها
به فرمان گرز من آید رها
۴۶۴/ضحاک/۱

بد: بود
چنان بد که هر شب دو مرد جوان
چه کهنتر چه از تخمۀ پهلوان
۱۲/ضحاک/۱

بدآهن تن پوشیدن: جوشن آهنی
پوشیدن

بدآهن سراسر پوشید تن
بدان تا نداند کسش ز انجمن
۴۳۴/ضحاک/۱

بدان برترین نام یزدان پاک: سوگند
به اسم اعظم خدا

بدان برترین نام یزدان پاک
به رخشنده خورشید و ارمیده خاک
۳۷۳/فریدون/۱

بدان تا: برای این که
بدآهن سراسر پوشید تن
بدان تا نداند کسش ز انجمن
۴۳۴/ضحاک/۱

بدان: با آن
بدان زه دو دستش بیستی چو

نهادی به گردن برش پالهنک
۴۹/ضحاک/۱

بداندیشه: دشمن
چنین روز روزت فزون باد بخت
بداندیشگان را نگون باد بخت
۳۴/فریدون/۱

بددل: ترسو

هنر خود دلیریست بر جایگاه
که بددل نباشد سزاوار گاه
۲۵۵/فریدون/۱

بدگوهر: بدسرت
جهانا چه بدمهر و بدگوهری
که خود پرورانی و خود بشکری
۴۹۵/ضحاک/۱

بدمهر: بی مهر، نامهربان
جهانا چه بدمهر و بدگوهری
که خود پرورانی و خود بشکری
۴۹۵/ضحاک/۱

بدن: بودن
که جمشید را هر دو خواهر بدند
سر بانوان را چو افسر بدند
۷/ضحاک/۱

بدوی: به او
بفرمود شاه دلاور بدوی
که رو آلت تخت شاهی بشوی
۳۷۸/ضحاک/۱

بدی ساختن: بد به بار آوردن
دلاور بدو گفت اگر بخردی
کسی بی بهانه نسازد بدی
۹۹/ضحاک/۱

بدی: باشی (دعا)
بدان ای سر مایۀ تازیان
کز اختر بدی جاودان بی زیان
۷۶/فریدون/۱

بدیش: او را بود
پس آیین ضحاک وارونه خوی
چنان بد که چون می بدیش آرزوی
۳۸/ضحاک/۱

بدین سان: بدین گونه، چنین
که خفته بارام در خان خویش
بدین سان بترسیدی از جان خویش
۵۵/ضحاک/۱

۴۰۸/ضحاک ۱/	که بددل نباشد سزاوار گاه	۲۵۵/فریدون ۱/	بر (کسی) انجمن شدن: دور کسی جمع شدن
بر سان: به سان، همانند که پرورده بت پرستان بدند چن آسیمه بر سان مستان بدند ۳۳۱/ضحاک ۱/	بر جهان شاه شدن: کنایه از شاه بزرگی شدن فرانک نه آگاه بد زین نهان که فرزند او شاه شد بر جهان ۱۳/فریدون ۱/	همی رفت پیش اندرون مرد گرد سپاهی برو انجمن شد نه خرد ۲۳۳/ضحاک ۱/	
بر سان: همانند ببالید بر سان سرو سهی همی تافت زو فر شاهنشهی ۱۱۰/ضحاک ۱/	بر خاک بوس دادن: کنایه از ارج بسیار نهادن برفتند و بر خاک دادند بوس فرومانده بر جای پیلان کوس ۲۴۲/فریدون ۱/	بر (کسی) خاستن: بر علیه کسی بر خاستن برادرش هر دو برو خاستند تبه کردنش را بیاراستند ۲۸۵/ضحاک ۱/	
بر سر (کسی) انجمن شدن: بالای سر کسی گردآمدن کسان شده انجمن بر سرش بخردان ستاره شناسان و هم موبدان ۱۱۶/ضحاک ۱/	بر خویشت خواندن: به نزد خود دعوت کردن فراوان کس از دشت نیزه وران بر خویشت خواند آزموده سران ۱۰۳/فریدون ۱/	بر آن سان: به آن گونه چو گرد آمدی مرد ازیشان دویست بر آن سان که نشناختندی که کیست ۳۵/ضحاک ۱/	
بر سر انجمن: پیش مردم چه گویم کیم بر سر انجمن یکی دانشی داستانی بزن ۱۵۶/ضحاک ۱/	بر دل خویشت بگماشتن: کنایه از دانستن و بروز ندادن که من چشم خود همچنین داشتم همی بر دل خویشت بگماشتم ۳۶۵/فریدون ۱/	بر باد: بیهوده، بی پایه بسی روزگاران شده ست اندرین نکردیم بر باد بخشش زمین ۳۷۶/فریدون ۱/	
بر کوه بودن: در کوه زندگی کردن یکی مرد دینی بر آن کوه بود که از کار گیتی بی اندوه بود ۱۴۲/ضحاک ۱/	بر راه شیران رفتن: با دم شیر بازی کردن بدو گفت کز پیش ما باز شو نهنگی تو بر راه شیران مرو ۲۳۳/فریدون ۱/	بر پهلوانی زبان راندن: به پهلوی سخن گفتن که بر پهلوانی زبان راندند همی کنگ دز هوختش خواندند ۳۰۸/ضحاک ۱/	
بر گاه نخواستن (کسی را): کسی را به عنوان فرمانروا قبول نداشتن نخواهیم بر گاه ضحاک را مر آن اژدها خیم ناپاک را ۴۳۰/ضحاک ۱/	بر سان سرو سهی بالیدن: مانند سرو قد کشیدن ببالید بر سان سرو سهی همی تافت زو فر شاهنشهی ۱۱۰/ضحاک ۱/	بر تخت شهریار شدن: بر تخت نشستن چو ضحاک بر تخت شد شهریار برو سالیان انجمن شد هزار ۱/ضحاک ۱/	
بر: برای سدیگر که کین پدر بازخواست جهان ویژه بر خویشتن کرد راست ۴۹۴/ضحاک ۱/	بر سان گرگ برآشفتن: مانند کرگدن عصبانی شدن، کنایه از بسیار خشمگین گشتن برآشفت ضحاک بر سان کرگ شنید آن سخن کارزو کرد مرگ	بر جان (کسی) لرزنده بودن: کنایه از بسیار به اندیشه جان کسی بودن ترا بود باید نگهبان اوی پدروار لرزنده بر جان اوی ۱۴۶/ضحاک ۱/	
برآردن: برآوردن به بالا شود چون یکی سرو برز به گردن برآرد ز پولاد گرز ۹۶/ضحاک ۱/		بر جایگاه: در جای خودش هنر خود دلیرست بر جایگاه	

برآشفتن: عصبانی شدن
چو این راز بشنید تور دلیر
برآشفت بر گاه چون تند شیر
۳۰۶/فریدون/۱

برآشفتن: عصبانی شدن
به روز چهارم برآشفت شاه
بر آن موبدان نماینده راه
۸۱/ضحاک/۱

برآمدن: بلند شدن
ز چندان گرنامهیه گرد دلیر
خروشی برآمد چو آوای شیر
۳۴۵/فریدون/۱

برآمیختن: قاطی شدن
یکی لشکری خواهم انگیختن
ابا دیومردم برآمیختن
۱۹۲/ضحاک/۱

|| مخلوط کردن
همه زر و گوهر برآمیختند
به تخت سپهد فروریختند
۳۵/فریدون/۱

برآوردن: به پا کردن
برآورد سرما و باد دمان
بدان تا سرآید بریشان زمان
۱۹۳/فریدون/۱

برآورده: بلند ساخته شده
به درگاه شاه آفریدون رسید
برآورده‌یی دید سرناپدید
۳۴۱/فریدون/۱

برآویختن: آویزان کردن (تأکیدآمیز)
بر آن بی بها چرم آهنگران
برآویختی نوبه نو گوهران
۲۴۱/ضحاک/۱

|| به جنگ درآمدن
از اسپان جنگی فروریختند
بدان جای تنگی برآویختند
۴۲۱/ضحاک/۱

براز آمدن: به رازو نیاز پرداختن

چون آمد به کاخ گرنامهیه باز
به پیش جهان داور آمد براز
۲۴۴/فریدون/۱

براز: به راز: پوشیده
شده بر بدی دست دیوان دراز
به نیکی نبودی سخن جز براز
۵/ضحاک/۱

براندیشیدن: ترسیدن
نباشم بدین محضر اندر گوا
نه هرگز براندیشم از پادشا
۲۱۴/ضحاک/۱

بربسته شیر و پلنگ: کنایه از مطیع
بودن همه سرکشان و زورمندان
به یک دست بربسته شیر و پلنگ
به دست دگر زنده پیلان جنگ
۳۴۴/فریدون/۱

برتر ز کیوان: بالاتر از زحل که
آسمان هفتم است
که ایوانش برتر ز کیوان نمود
تو گفתי ستاره بخواهد پسود
۳۱۲/ضحاک/۱

برترین پایه: بالاترین درجه
همان گاو که ش نام برمایه بود
ز گاو و را برترین پایه بود
۱۱۴/ضحاک/۱

برترین نام یزدان پاک: اسم اعظم
بدان برترین نام یزدان پاک
به رخشنده خورشید و ارمیده خاک
۳۷۳/فریدون/۱

برجستن: جستن (تأکیدآمیز)
خروشید و برجست لرزان ز جای
بدرید و بسپرد محضر به پای
۲۱۵/ضحاک/۱

برخواندن: خواندن (تأکیدآمیز)
چو برخواند کاوه همه محضرش
سبک سوی پیران آن کشورش

۲۱۰/ضحاک/۱

بُرز جای از مفاک برآردن: ساختمان
بسیار بلندی ساختن

به یارانش گفت آنک بر تیره خاک
برآرد چنین برز جای از مفاک
۳۱۵/ضحاک/۱

بُرز: بلند
به یارانش گفت آنک بر تیره خاک
برآرد چنین برز جای از مفاک
۳۱۵/ضحاک/۱

بُرز: خوش هیكل
به بالا شود چون یکی سرو برز
به گردن برآرد ز پولاد گرز
۹۶/ضحاک/۱

|| هیكل
به پیش جهانجوی بردند گرز
فروزان به کردار خورشید برز
۲۶۳/ضحاک/۱

بُرز بالا: خوش قد و قامت
بدان برز بالا ز بیم نشیب
شد از آفریدون دلش پرنهیب
۱۸۵/ضحاک/۱

بَرش: کنارش
به کوه اندرون به بود بند او
نیاید برش خویش و پیوند او
۴۴۷/ضحاک/۱

برفتن: کنایه از مردن
فراوان غم و شادمانی شمرد
برفت و جهان دیگری را سپرد
۸۹/ضحاک/۱

برفرازیدن: بالا رفتن
طلسمی که ضحاک سازیده بود
سرش باسمان برفرازیده بود
۳۲۳/ضحاک/۱

برگشتن کار (کسی): کار کسی
بسیار خراب شدن، روگردان شدن بخت

بسا روزگارا که بر کوه و دشت
گذشته‌ست و بسیار خواهد گذشت
۴۷۴/ضحاک ۱

بستردن: محو کردن
به مردی نشیند به آرام تو
ز تاج و کمر بسترد نام تو
۳۹۹/ضحاک ۱

بسته: دربند (آدم)
که این بسته را تا دماوندکوه
ببر همچنین تازنان بی‌گروه
۴۷۸/ضحاک ۱

بسی سال پیمودن: سال‌های
بسیاری را پشت سر گذاشتن
وگرنه من ایدر همی‌بودمی
بسی با شما سال پیمودمی
۴۶۷/ضحاک ۱

بسیارمغز: باکله، باهوش و خردمند
که بیدار دل بود و بسیارمغز
زبان چرب و شایسته کار نغز
۵۹/فریدون ۱

بسیار هوش: بسیار باهوش
بفرمود کردن به در بر خروش
که ای نامداران بسیار هوش
۴۵۱/ضحاک ۱

بسیج: آمادگی برای جنگ
نشاید درنگ اندرین کار هیچ
که خام آید آسایش اندر بسیج
۳۱۴/فریدون ۱

بفریفتن: فریب دادن
که ما را به گاه جوانی پدر
برین گونه بفریفت ای دادگر
۳۰۸/فریدون ۱

بگذاشتن: گذراندن
از او من نهانت همی داشتم
چه مایه به بد روز بگذاشتم
۱۶۳/ضحاک ۱

۳۲۸/ضحاک ۱
||کنایه از نجات دادن
مگر زین دو تن را که ریزند خون
یکی را توان آوردن برون
۲۱/ضحاک ۱

برون رفتن: خروج کردن، خیزش نم
ودن
برون رفت شادان به خردادروز
به نیک اختر و فال گیتی‌فروز
۲۶۸/ضحاک ۱

برون شدن: بیرون رفتن
گرانمایه فرزند او پیش اوی
ز ایوان برون شد خروشان به کوی
۲۱۶/ضحاک ۱

برین گونه: اینچنین
فریدون پیامم برین گونه داد
تو پاسخ گزار آنچ آیدت یاد
۹۵/فریدون ۱

برین: بر این
سراسر زمانه بود گشت باز
برآمد برین روزگاری دراز
۲/ضحاک ۱

بزرگ‌آمده ز خُرد: آن که بزرگ‌تر
از دیگران باشد
سه فرزند بودت خردمند و گرد
بزرگ‌آمده نیز پیدا ز خرد
۳۲۹/فریدون ۱

بزمگاه ساختن: بزم گرفتن
به روز نخستین یکی بزمگاه
بسازد شما را دهد پیشگاه
۱۵۸/فریدون ۱

بزی: زنده باشی
بُرو آفرین کرد کای شهریار
همیشه بزی تا بود روزگار
۳۷۴/ضحاک ۱

بسا روزگارا: چه روزگاران بسیاری

از کسی
بدو گفت کای شاه گردن‌کشان
به برگشتن کارت آمد نشان
۳۸۸/ضحاک ۱

برگشته‌کار: کسی که کارش به
خنس خورده باشد
فسرده به سرما و برگشته‌کار
بمانده سه دختر بدو یادگار
۲۰۵/فریدون ۱

برگفتن: گفتن (تأکیدآمیز)
بدو گفت مهتر به روی دژم
که برگوی تا از که دیدی ستم
۲۰۰/ضحاک ۱

برمنش: والامنش
شه برمنش را خوش آمد سخن
که آن سرو پروین‌رخ افگند بن
۶۹/ضحاک ۱

برنا و پیر: کنایه از همگان
بدان محضر اژدها ناگزیر
گواهی نبشتند برنا و پیر
۱۹۷/ضحاک ۱

برنشاندن: روی جایی نشانیدن
پس‌آنکه جهان‌دیدگان را بخواند
به تخت گرانمایگی برنشانند
۲۴۶/فریدون ۱

برنشستن: روی چیزی نشستن
به تندی میان کیانی ببست
بر آن باره شیردل برنشست
۳۰۲/ضحاک ۱

برومند بادن: پر بار بادن (دعا)
که جاوید باد اینچنین شهریار
برومند باد این چنین روزگار
۳۹/فریدون ۱

برون آوردن: بیرون آوردن
برون آورد از شبستان اوی
بتان سیه‌موی خورشیدروی

هر آن چیز کز راه بیداد بود هر آن بومویر کان نه آباد بود ۴۱/فریدون/۱	بندگان با گوشوار: بندگان راستین اگر شد فریدون جهان شهریار نه ما بندگانیم با گوشوار ۱۱۸/فریدون/۱	بگویی: می‌خواهم بگویی بگویی مرا تا که بودم پدر کیم من به تخم از کدامین گهر ۱۵۵/ضحاک/۱
به (کسی) یادگار ماندن: برای کسی ماندنی بودن فسرده به سرما و برگشته‌کار بمانده سه دختر بدو یادگار ۲۰۵/فریدون/۱	بندها را کلید دانستن: کلید قفل‌ها را دانستن، کنایه از راه انجام هر کاری را بلد بودن کجا بندها را بداند کلید گشاده به افسون کند ناپدید ۲۷۹/ضحاک/۱	بلند بودن: والامقام بودن بگویی که گرچه تو هستی بلند سه فرزند تو بر تو بر ارجمند ۱۲۷/فریدون/۱
به آباد شهر: کنایه از در میان مردم نگر تا نباشی به آباد شهر ترا از جهان کوه و دشتست بهر ۳۲/ضحاک/۱	بنشاندن: نشانیدن ستم‌دیده را پیش او خواندند بر نامدارانش بنشاندند ۱۹۹/ضحاک/۱	بلندی (را) مفاک کردن: بسیار ویران کردن وز ایوان ما تا به خورشید خاک برآورد و کرد آن بلندی مفاک ۱۷۲/ضحاک/۱
به آیین: مطابق با آداب و رسوم دل از داوری‌ها بپرداختند به آیین یکی جشن نو ساختند ۵/فریدون/۱	بنگریدن: توجه کردن سپهد به گفتار او بنگرید شگفت آمدش کان سخن‌ها شنید ۲۰۸/ضحاک/۱	بُن (چیزی) ناپدید بودن: کنایه از بسیار بزرگ بودن به کوه اندرون جای تنگش گزید نگه کرد غاری بنش ناپدید ۴۸۱/ضحاک/۱
به ابر اندر افراختن: کسی را بالا بردن، جایگاه کسی را بسیار بالا دانستن یکی را دم اژدها ساختی یکی را به ابر اندر افراختی ۳۳۱/فریدون/۱	بنواختن: لطف کردن فریدون فرزانه بنواختشان ز راه سزا پایگه ساختشان ۴۶۰/ضحاک/۱	بُن: ته به کوه اندرون جای تنگش گزید نگه کرد غاری بنش ناپدید ۴۸۱/ضحاک/۱
به ابرو چین اندرآوردن: چین بسیار به ابروی کسی افتادن، کنایه از بسیار بودنی اندر نهان داشتن: آسستن درهم و آشفته شدن دلش گشت پردرد و سر پر ز کین به ابرو ز خشم اندرآورد چین ۱۷۴/ضحاک/۱	حوادث بودن بگشت اندرین نیز چندی جهان همی بودنی داشت اندر نهان ۲۴۴/ضحاک/۱	بند: قفل کجا بندها را بداند کلید گشاده به افسون کند ناپدید ۲۷۹/ضحاک/۱
به ارمیده خاک: سوگند به خاک خو ابیده بدان برترین نام یزدان پاک به رخشنده خورشید و ارمیده خاک ۳۷۳/فریدون/۱	بودنی: مقدر که گر بودنی بازگویم راست به جان است پیگار و جان بی‌بهاست ۷۸/ضحاک/۱	فریب: بیامد به تخت کیی برنشست همه بند و نیرنگ تو کرد پست ۳۹۴/ضحاک/۱
به انبوه اندیشگان درنشستن: به اندیشه‌های فراوانی فرورفتن بیامد در بار دادن ببست به انبوه اندیشگان درنشست ۱۰۲/فریدون/۱	حادثه: بگشت اندرین نیز چندی جهان همی بودنی داشت اندر نهان ۲۴۴/ضحاک/۱	ریسمان: ببستش به بندی دو دست و میان که نگشاد آن ژنده‌پیل ژیان ۴۴۹/ ضحاک/۱
	زندان: به بند اندر است آن که ناپاک بود جهان را ز کردار او باک بود ۴۵۶/ضحاک/۱	

ویران نمودن به ایوان او آتش اندر فگند به پای اندر آورد کاخ بلند ۱۵۲/ضحاک ۱	ستمگاره مردی دلیر آمدی ۳۳۵/ضحاک ۱	به باغ بهار گرد اندر آوردن: کنایه از پیر شدن فریدون فرزانه شد سالخورد به باغ بهار اندر آورد گرد ۲۸۵/فریدون ۱
به پای باره آهنین بودن: بسیار پایدار بودن اگر باره آهنینی بپای سپهرت بساید نمائی بجای ۹۰/ضحاک ۱	به بایستگی: از نگاه ضرورت، الزاماً جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی ۱۱۲/ضحاک ۱	به بالا چو سرو: بالابلد، خوش قد وبالا به بالا چو سرو و به رخ چون بهار به هر چیز مانده شهریار ۴۸/فریدون ۱
به پای سپردن (جایی را): از جایی رفتن خروشید و برجست لرزان ز جای بدرید و بسپرد محضر به پای ۲۱۵/ضحاک ۱	به بخت به آمدن: از بخت بهتری برخوردار شدن سه فرزند بودیم زیبای تخت یکی کهر از ما به آمد به بخت ۲۹۷/فریدون ۱	به بالا یکی بودن: همقد بودن به بالا و دیدار هر سه یکی که از مه ندانند باز اندکی ۱۶۱/فریدون ۱
به پرده درون داشتن: پنهان از چشم مردم نگه داشتن به هر کشوری کز جهان مهتری به پرده درون داشتی دختری ۶۱/فریدون ۱	به بخت جهاندار: از شانس شاه به بخت جهاندار هر سه پسر سه فرخ نژاد از در تاج زر ۴۷/فریدون ۱	به بالا: از نگاه قدو قامت به بالا شود چون یکی سرو برز به گردن برآرد ز پولاد گرز ۹۶/ضحاک ۱
به پرده ندرن: به پرده اندرون، کنایه از محجبه کجا نامور دختری خو بروی به پرده ندرن پاک بی گفت و گوی ۴۰/ضحاک ۱	به بد روز بگذاشتن: روزگار خود را بد سپری کردن از او من نهانت همی داشتم چه مایه به بد روز بگذاشتم ۱۶۳/ضحاک ۱	به بالای سرو: کنایه از بسیار خوش قد و بالا ازین سه یکی مهتر اندر میان به بالای سرو و به چهر کیان ۳۹۰/ضحاک ۱
به پرده ندرن: در پشت پرده نشسته به در بر گران سایگان به پرده ندرن جای پرمایگان ۳۴۳/فریدون ۱	بدو دادمت روزگاری دراز همی پروریدت به بر بر به ناز ۱۶۸/ضحاک ۱	چو یک لخت کوه: بسیار بزرگ و سنگین یکی گرز دارد چو یک لخت کوه همی تابد اندر میان گروه ۳۹۲/ضحاک ۱
به پیش اندرون نشستن: بالا نشستن نگهبان او پای کرده به کش نشسته به پیش اندرون شاهفش ۱۶۷/ضحاک ۱	به بند کردن: با بند بستن بیاورد ضحاک را چون نوند به کوه دماوند کردش به بند ۴۷۹/ضحاک ۱	به بالین (کسی): در کنار کسی، ور دل کسی یکی تاج بر سر به بالین تو بدو شاد گشته جهان بین تو ۳۳۲/فریدون ۱
به تخت پای اندر آوردن: سر تخت شاهی نشستن چو آمد دل تاجور باز جای به تخت کیان اندر آورد پای ۱۰۵/ضحاک ۱	جهان آزموده دلاور سران گشادند یک یک به پاسخ زبان ۱۱۶/فریدون ۱	به بالین شیر آمدن: کنایه از پذیرای خطر بزرگ شدن که ایدون به بالین شیر آمدی

به تخت و کلاه و به خورشید و ماه:
سوگند به تخت و کلاه و خورشید و ماه
به تخت و کلاه و به خورشید و ماه
که من بد نکردم شما را نگاه
۱/۳۷۴/فریدون

فریدون بدو پهن بگشاد گوش
چو بشنید مغزش برآمد به جوش
۳۶۳/فریدون ۱

به جوش برآمدن: سراسیمه و داغ
شدن

به دل بُرِ یاد (کسی) نامدن: به
خاطر کسی نیامدن
کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد
کز آباد ناید به دل بُرش یاد
۱/۳۷/ضحاک

به تخم: از نظر تبار
 بگویی مرا تا که بودم پدر
 کیم من به تخم از کدامین گهر
 ۱۵۵/ضحاک/۱

فریدون برآشت و بگشاد گوش
ز گفتار مادر برآمد به جوش
۱۷۳/ضحاک ۱/

دست
(کسی) دراز شدن: توان و مجال انجام
کاری را پیدا کردن

به تنگی فراز کشیدن: در تنگنا اف
کندن

به چربی: با چرب زبانی
همان‌گه بیامد خجسته سروش
به چربی یکی راز گفتش به گوش
۱/۴۷۷/اضحاک

شده بر بدی دست دیوان دراز
به نیکی نبودی سخن جز براز
۵/ضحاک/۱

برآمد برین روزگاری دراز
کشید ازدها را به تنگی فراز
۱۰۸/ضحاک ۱/

به دل پر ز کین شدن: دل کسی پر
به خاک اندر آوردن: سخت بر زمین از حس انتقام جویی شدن
به دل پر ز کین شد به رخ پر ز زدن

به جانِ پیگار بودن: قصد کشتن داشتن

کسی را بود زین سپس تخت تو
به خاک اندرآرد سر بخت تو
۹۱/ضحاک/۱

چین
فرستہ فرستاد زی شاه چین
۱/۲۹۱ فریدون

که گر بودنی باز گوئیم راست
به جان است پیگار و جان بی بهاست
۷۸/ضحاک ۱/

به خنجر زمین را میستان کردن:
خون بسیار بر زمین ریختن

به دل دشمن بودن: عداوت قلبی داشتن

به جای گیا سرو و گلبن کِشتن:
کنایه از بنیاد زیبایی را گذاشتن
بیاراست گیتی به سان بهشت
به جای گیا سرو و گلبن بکشت
۴۳/فریدون/۱

به خنجر زمین را نیستان کنیم
به نیزه هوا را نیستان کنیم
۱۲۰/فریدون/۱

بپوید کین مهتر آهرمنست
جهان آفرین را به دل دشمنست
۲۳۲/ضحاک ۱/

به جای: به هنگام
به جای زبونی و جای فریب
نباید که یابد دلاور شکیب
۱۳۱۳/فریدون/۱

به خورشید بر سر بردن: کنایه از
جایگاه بسیار بالایی یافتن
فریدون به خورشید بر برد سر
کمر تنگ بستش به کین پدر
۱/۲۶۸/ضحاک/۱

به راز: بارز، رازآمیز
بدید آن سیه نرگس شهرناز
پراز جادویی با فریدون به راز
۴۳۶/ضحاک ۱/

به جوش آمدن: با خشم از جای خود جنبیدن

به داد اندرون کاستی نخواستن:
کنایه از هیچ مخالفتی با عدل نداشتن
نگوید سخن جز همه راستی
خواهد به داد اندرون کاستی
۱۹۵/ضحاک/۱

به راه آمدن: راه افتادن
چون از باز گردیدن این سه شاه
شد آگه فریدون بیامد به راه
۲۲۱/ فریدون/ ۱

به جوش برآمدن: جوش آوردن،
سخت خشمگین شدن

به رخ پر ز چین شدن: چهره کسی

پراز چروک شدن، کنایه از بسیار
اندوهگین گشتن
به دل پر ز کین شد به رخ پر ز
چین

فرسته فرستاد زی شاه چین
۲۹۱/فریدون/۱

به رخ چون بهار: بسیار زیباروی
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار
به هر چیز مانده شهریار
۴۸/فریدون/۱

به رخشنده خورشید: سوگند به
خورشید درخشنده
بدان برترین نام یزدان پاک
به رخشنده خورشید و ارمیده خاک
۳۷۳/فریدون/۱

به رنج ایچ چهر منمادن: هیچ نشانه
رنجی بر رخسار خود پدیدار نکردن
اگر یادگارست ازو ماه و مهر
بکوش و به رنج ایچ منمای چهر
۱۰/فریدون/۱

به روی آمدن (کسی را ز کسی): بلا
به سر کسی آمدن
شنید این سخن مردم راهجوی
که ضحاک را زو چه آمد به روی
۱۱۴/فریدون/۱

به روی دژم: با قیافۀ عصبانی
بدو گفت مهتر به روی دژم
که برگوی تا از که دیدی ستم
۲۰۰/ضحاک/۱

به زنهار داشتن: به عنوان امانت نگه
داشتن
بدو گفت کین کودک شیرخوار
ز من روزگاری به زنهار دار
۱۲۸/ضحاک/۱

به زیر سر از مشک بالین کردن:
کنایه از با ماهرویی همخوابی کردن

شب تیره‌گون خود بتر زین کند
به زیر سر از مشک بالین کند
۴۰۶/ضحاک/۱

به زیر نیاوردن: مغلوب نساختن
ورا تور خوانیم شیر دلیر
کجا زنده‌پیش نیارد به زیر
۲۴۵/فریدون/۱

به سال کهرتر بودن: کم‌سن‌تر بودن
به سال‌ست کهرتر فرونیش بیش
از آن مهتران او نهد پای پیش
۳۹۱/ضحاک/۱

به سال: سنأ، از نگاه سنی
بپرسد شما را کزین سه همال
کدامین شناسید مهتر به سال
۱۶۵/فریدون/۱

به سان پری: به زیبایی و شکوه
سوی مهتر آمد به سان پری
نهانی بیامختش افسونگری
۲۷۸/ضحاک/۱

به سان درختی بارور شدن: کنایه از
بزرگ شدن بچه

چنو زاید از مادر پره‌نر
بسان درختی شود بارور
۹۴/ضحاک/۱

به سان: همانند، به عنوان
چرا پیش تو کاوۀ خام‌گوی
به سان همالان کند سرخ روی
۲۱۹/ضحاک/۱

به سُر بر دادن: سر کسی آوردن
چن از روزگارش چهل سال ماند
نگر تا به سر برش یزدان چه راند
۴۴/ضحاک/۱

به سُر بر: بالای سر (آدم‌ها)
چنان شد که بفسرد هامون و راغ
به سر بر نیاراست پَرید زاغ

۱۹۹/فریدون/۱

به سه دیده کس بودن: آدم
سه‌چشمه هستی داشتن
به سه دیده اندر جهان گر کس
است
سه فرزند ما را سه دیده بس است
۷۹/فریدون/۱

به شمشیر دست بردن: کنایه از
اقدام به جنگ کردن
کنون کردنی کرد جادوپرست
مرا برد باید به شمشیر دست
۱۷۶/ضحاک/۱

به فال بهتر بودن: خوش‌شگون‌تر
بودن
بدو گفت ضحاک چندین منال
که مهمان گستاخ بهتر به فال
۴۰۱/ضحاک/۱

به فرمان (کسی) گام زدن: کنایه از
به دستور کسی عمل کردن
اگر شاه را اینچنین است کام
نشاید زدن جز به فرمانش گام
۱۳۲/فریدون/۱

به فرمان یزدان پاک بپویدن: به
خواست خدا عمل کردن
بپویم به فرمان یزدان پاک
برآرم از ایوان ضحاک خاک
۱۷۷/ضحاک/۱

به کار اندرون نگریدن: کنایه از در
باره موضوع اندیشیدن
فرستاده را زود جایی گزید
پس آنکه به کار اندرون بنگرید
۱۰۱/فریدون/۱

به کار نیامدن: تأثیر نکردن
بدانست کافسون نیاید به کار
نباید بدین برد خود روزگار
۲۰۸/فریدون/۱

بسیار دوستدار کسی بودن	به گردن ز پولاد گرز برآردن: گردن	به کردار باد: بسیار پرشتاب
فرانک بدش نام و فرخنده بود	کسی بسیار کلفت شدن	ز بالا چو پی بر زمین برنهاد
به مهر فریدون دل آگنده بود	به بالا شود چون یکی سرو برز	بیامد فریدون به کردار باد
۱/۲۴/ضحاک	به گردن برآرد ز پولاد گرز	۱/۴۴۳/ضحاک
به نیزه هوا را نیستان کردن: نیزه	۱/۹۶/ضحاک	به کردار تابنده خورشید بودن:
بسیار زدن	به گفت (کسی) فرود آمدن: اطاعت	کنایه از بسیار تابنده بودن
به خنجر زمین را نیستان کنیم	کردن	جهانجوی با فر جمشید بود
به نیزه هوا را نیستان کنیم	نیامد کشتی نگهبان رود	به کردار تابنده خورشید بود
۱/۱۲۰/فریدون	نیامد به گفت فریدون فرود	۱/۱۱۱/ضحاک
به نیکی گمان: با اندیشه نیک	۱/۲۹۸/ضحاک	به کردار کوه: کنایه از بسیار انبوه
همه دست برداشته با آسمان	به گوش گفتن: در گوش کسی	سپاهی و شهری به کردار کوه
همی خواندندش به نیکی گمان	گفتن	سراسر به جنگ اندرون همگروه
۱/۳۸/فریدون	همان گه بیامد خجسته سروش	۱/۴۳۱/ضحاک
به هر انجمن نبودن: در میان هر	به چربی یکی راز گفتش به گوش	به کردار: مانند
جمعی یافت نشدن، کنایه از آدم ویژه ای	۱/۴۷۷/ضحاک	به پیش جهانجوی بردند گرز
بودن	به مام و پدر (ز کسی) کم نبودن: از	فروزان به کردار خورشید برز
یکی ژرف بین است شاه یمن	همان پدر و مادر بودن	۱/۲۶۳/ضحاک
که چون او نباشد به هر انجمن	نه ما زو به مام و پدر کمتریم	به کندی پیش بیداد گام زدن:
۱/۱۵۶/فریدون	که بر تخت شاهی نه اندر خوریم	کنایه از اندکی با ظلم کنار آمدن
به هر دو سرای: هم در جهان و هم	۱/۳۳۳/فریدون	ورا گندرو خواندندی به نام
در آخرت	به مردی رسیدن: مرد شدن، بزرگ	به کندی زدی پیش بیداد گام
پس آنگه بگویش که ترس خدای	شدن بچه نرینه	۱/۳۶۹/ضحاک
بباید که باشد به هر دو سرای	به مردی رسد برکشد سر به ماه	به گرد جهان بر: در همه جای گیتی
۱/۳۳۴/فریدون	کمر جوید و تاج و تخت و کلاه	زمین کرده ضحاک پر گفت و گوی
به هر کار: در هر امری، در همه امور	۱/۹۵/ضحاک	به گرد جهان بر همین جست و جوی
کجا نام او جندل راهبر	به مردی: بی ترس، دلاورانه	۱/۱۱۸/ضحاک
به هر کار دلسوزه بر شاه بر	به مردی نشیند به آرام تو	به گرد جهان گردیدن: دور دنیا
۱/۵۳/فریدون	ز تاج و کمر بسترد نام تو	گشتن
به یک دست: به یک سو	۱/۳۹۹/ضحاک	وز آن پس فریدون به گرد جهان
به یک دست بر بسته شیر و پلنگ	به مغز (کسی) رای نبودن: کنایه از	بگردید و دید آشکار و نهان
به دست دگر زنده پیلان جنگ	بی بهرگی از اندیشه	۱/۴۰/فریدون
۱/۳۴۴/فریدون	بدین بخشش اندر مرا پای نیست	به گرد جهان: در همه جای گیتی
به یکجائی بر نشستن: کنایه از	به مغز پدرت اندرون رای نیست	نشان فریدون به گرد جهان
فعالیت نکردن	۱/۳۰۲/فریدون	همی باز جست آشکار و نهان
منم کدخدای جهان سربسر	به مهر (کسی) دل آگنده بودن:	۱/۱۰۶/ضحاک
نشاید نشستن به یکجای بر		

۴۶۶/ضحاک ۱/

به: با

به اسپ اندرآمد به کاخ بزرگ
جهان ناسپرده جوان سترگ
۳۲۲/ضحاک ۱/

بها: ارزش

بدانست کان خانه اژدهاست
که جای بزرگی و جای بهاست
۳۱۴/ضحاک ۱/

بهر بودن (کسی را): نصیب داشتن،
بهره‌مند بودن

همه بام و در مردم شهر بود
کسی کهش ز جنگاوری بهر بود
۴۲۲/ضحاک ۱/

بهر بودن: بهره‌مند بودن، نصیب
داشتن

وزان پس همه نامدارن شهر
کسی کش بد از نام وز گنج بهر
۴۵۸/ضحاک ۱/

بهر دیدن: نصیب شدن
کزان تخت هرگز نبینی تو بهر
مرا چون دهی کدخدایی شهر
۴۱۲/ضحاک ۱/

بهم: به هم: با هم

چنان بد که بودند روزی بهم
سخن رفت هر گونه از بیش و کم
۱۶/ضحاک ۱/

بهی: نیکی

که گردون نگرودد بجز بر بهی
به ما بازگردد کلاه مهی
۲۵۶/ضحاک ۱/

بی‌اندوه گشتن: دغدغه خاطر
نداشتن

زمانه بی‌اندوه گشت از بدی
گرفتند هر کس ره بخردی
۴/فریدون ۱/

بی‌بها: بی‌ارزش

به جای سرش زان سر بی‌بها
خورش ساختند از پی اژدها
۳۳/ضحاک ۱/

بی‌بها: بیهوده، بی‌دلیل
دلاور بدو گفت اگر بخردی
کسی بی‌بها نه سازد بدی
۹۹/ضحاک ۱/

بی‌بهره: بی‌نصیب

چو بی‌بهره باشی ز گاه مهی
مرا کارسازندگی چون دهی
۴۱۳/ضحاک ۱/

بی‌پاره: بدون پول

و گر چاره بی‌پاره خواهی همی
بترسی ازین پادشاهی همی
۱۲۲/فریدون ۱/

بیچاره: چاره‌ناپذیر، آنچه که چاره
نداشته باشد

توانیم کردن مگر چاره‌یی
که بی‌چاره‌یی نیست پتیاره‌یی
۶۰/ضحاک ۱/

بیداد: بیدادگرانه

همی‌بنگرید این بدان آن بدین
ز کردار بیداد شاه زمین
۲۸/ضحاک ۱/

بیدادگر: ظالم

یکی پیشتر بند ضحاک بود
که بیدادگر بود و ناپاک بود
۴۹۲/ضحاک ۱/

بی‌اندوه بودن: غم‌چیزی را نخوردن
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
که از کار گیتی بی‌اندوه بود
۱۴۲/ضحاک ۱/

بیدادگر: ظالم

بی‌پچید ضحاک بیدادگر
بدریدش از هول گیتی جگر
۵۱/ضحاک ۱/

بیدار: هشیار، متوجه

برفتند بیدار کارآگاهان
بگفتند با شهریار جهان
۳۴۷/فریدون ۱/

بیداربخت: کنایه از فریدون
بر آن گونه ضحاک را بسته سخت
سوی شیرخوان برد بیداربخت
۴۷۵/ضحاک ۱/

بیداردل: آگاه بر امور

که بیداردل بود و بسیارمغز
زبان چرب و شایسته کار نغز
۵۹/فریدون ۱/

بیراه: بیراهه

ز بیراه مر کاخ را بام و در
گرفت و به کین اندرآورد سر
۴۱۹/ضحاک ۱/

بی‌زبان: زبان‌بسته (جانور)

بیامد بکشت آن گرانمایه را
چنان بی‌زبان مهربان دایه را
۱۷۱/ضحاک ۱/

بی‌زبان: بی‌آزار

یکی بی‌زبان مرد آهنگرم
ز شاه آتش آید همی بر سرم
۲۰۲/ضحاک ۱/

بی‌فگندن: ساقط نمودن

نشست از بر تخت زرین اوی
بی‌فگند ناخوب آیین اوی
۴۵۰/ضحاک ۱/

بیکار: بیهوده

فریدون بدانست کان ایزدی‌ست
نه از راه بیکار و دست بدی‌ست

۲۸۰ / ضحاک ۱/

بی گروه: بدون دیگران
که این بسته را تا دماوند کوه
ببر همچنین تازنان بی گروه
۴۷۸ / ضحاک ۱/

بی گفت و گوی: بی اما اگر بی اگر و مگر
کجا نامور دختری خوب روی
به پرده ندرن پاک بی گفت و گوی
۴۰ / ضحاک ۱/

بی مغز: بی کله
به چربی شنیده همه یاد کرد
سر تور بی مغز پرباد کرد
۳۰۵ / فریدون ۱/

بیهوده: چرند، بی معنی (آدم)
بگوی آن دو ناباک بیهوده را
دو آهرمن مغز پالوده را
۳۶۶ / فریدون ۱/

پادشا: پادشاه
دو پاکیزه از کشور پادشا
دو مرد گرانیامه پارسا
۱۵ / ضحاک ۱/

پادشاهی: قلمرو فرمانروایی
مرا پادشاهی آباد هست
همان گنج و مردان و بنیاد هست
۸۵ / فریدون ۱/

پارسا: پرهیزگار
ازیرا که پرورده پادشا
نباید که باشد مگر پارسا
۱۵۲ / فریدون ۱/

پاسخ آوردن: پاسخ دادن
کی نامور پاسخ آورد زود
که از من شگفتی بیاید شنود
۲۲۱ / ضحاک ۱/

پاسخ باز آوردن: پاسخ گفتن

فریدون چنین پاسخ آورد باز
که گر با بلا چرخ را نیست راز
۳۵۲ / ضحاک ۱/

پاسخ گزاردن: پاسخ دادن
فریدون پیامم برین گونه داد
تو پاسخ گزار آنچ آیدت یاد
۹۵ / فریدون ۱/

پاک: کاملاً
ببرم پی ازدها را ز خاک
بشویم جهان را ز ناپاک پاک
۳۵۳ / ضحاک ۱/

|| پاکدامن:
سه خواهر ز یک مادر و یک پدر
پریچهره و پاک و خسرو گهر
۵۵ / فریدون ۱/

پاک دین: درست باور
فرانک بدو گفت کای پاک دین
منم سوگواری از ایران زمین
۱۴۳ / ضحاک ۱/

پاک مغز: پاک اندیش، خوش نیت
پرستنده بیشه و گاو نغز
چنین داد پاسخ بدان پاک مغز
۱۳۱ / ضحاک ۱/

پاکیزه: دختر پاکدامن
دو پاکیزه از خانه جمشید
برون آوردیدند لرزان چو بید
۶ / ضحاک ۱/

پاکیزه مغز: پاک اندیش
چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز
کجا داستان زد به پیوند نغز
۸۱ / فریدون ۱/

پالیز: باغ
به پالیز پیش گل افشان درخت
بخفت آن سه آزاده نیکبخت
۱۹۵ / فریدون ۱/

پای اندر آوردن: پای به جایی
گذاشتن
به تخت کیان اندر آورد پای
همی خواندندیش خاور خدای
۲۷۴ / فریدون ۱/

پای به زین اندر آوردن: پا به زین
نهادن، کنایه از سوار چارپا شدن
بدانسان به زین اندر آورد پای
که از باد آتش بجند ز جای
۳۴۰ / فریدون ۱/

پای پیش نهادن (از دیگران):
پیشروتر بودن
به سالست کهنتر فرونیش بیش
از آن مهتران او نهد پای پیش
۳۹۱ / ضحاک ۱/

پای نبودن (کسی را): تاب و طاقت
نداشتن، بردباری نورزیدن
بدین بخشش اندر مرا پای نیست
به مغز پدرت اندرون رای نیست
۳۰۲ / فریدون ۱/

پای نبودن: جای اتکا نداشتن،
دست کسی به جایی بند نبودن
بدو گفت مادر که این رای نیست
ترا با جهان سربسر پای نیست
۱۷۸ / ضحاک ۱/

پایگه ساختن (کسی/کسانی را):
مقام دادن
فریدون فرزانه بنواختشان
ز راه سزا پایگه ساختشان
۴۶۰ / ضحاک ۱/

پایمرد: یاری کننده
خروشید کای پایمردان دیو
بریده دل از ترس گیهان خدیو
۲۱۲ / ضحاک ۱/

پایمردان دیو: کنایه از یاری دهنده
آدم تبه کار

خروشید کای پایمردان دیو
بریده دل از ترس گیهان خدیو
۲۱۲/ضحاک ۱

پایه: درجه
همان گاو کهش نام برمایه بود
ز گاوآن ورا برترین پایه بود
۱۱۴/ضحاک ۱

پتیاره: سختی، مصیبت
توانیم کردن مگر چاره‌یی
که بی‌چاره‌یی نیست پتیاره‌یی
۶۰/ضحاک ۱

پدر بر پدر: جداندرجد
ز طهمورت گرد بودش نژاد
پدر بر پدر بر همی داشت یاد
۱۶۰/ضحاک ۱

پدروار: مانند پدر، کنایه از با مهر
پدری

پدروارش از مادر اندرپذیر
و زین گاو نغزش بپرور به شیر
۱۲۹/ضحاک ۱

پدید آمدن: ظاهر شدن
چنان دید در کاخ شاهنشهان
سه جنگی پدید آمدی ناگهان
۴۴/ضحاک ۱

پدید کردن: پدیدار ساختن، بروز
دادن

همان‌گه کمر بست و اندرکشید
نکرد آن سخن را بریشان پدید
۲۹۲/ضحاک ۱

پذیرفتن: پذیرفتن
چو آن خواسته دید شاه زمین
بپذرفت و بر مام کرد آفرین
۳۱/فریدون ۱

پر از بوی و رنگ و نگار: کنایه از
بسیار آراسته و زیبا

سه خورشیدرخ را چو باغ بهار
بیارد پر از بوی و رنگ و نگار
۱۵۹/فریدون ۱

پر از جاودیی: کنایه از بسیار دلکش
بدید آن سیه نرگس شهرناز
پر از جادویی با فریدون به راز
۴۳۶/ضحاک ۱

پر از مُشک و می: بسیار پرشکوه و
آراسته

همه یال اسپان پر از مشک و می
پراگنده دینار در زیر پی
۱۷۸/فریدون ۱

پراگنده شدن: متفرق شدن
نهان گشت کردار فرزنانگان
پراگنده شد کام دیوانگان
۳/ضحاک ۱

پراگنده: پراکنده، متفرق
نهان گشت کردار فرزنانگان
پراگنده شد کام دیوانگان
۳/ضحاک ۱
|| پخش‌شده:

همه یال اسپان پر از مشک و می
پراگنده دینار در زیر پی
۱۷۸/فریدون ۱

پُراومید: پرامید
که اندر شب تیره چون شید بود
جهان را ازو دل پراومید بود
۲۴۳/ضحاک ۱

پر خاشخَر: جنگجوی
که فرزند اویم هر سه پسر
همه گرزداران پر خاشخَر
۲۳۵/فریدون ۱

پُرخشم: بسیار خشنماک
پیامی درشت آوریده به شاه
فرستنده پرخشم و من بی‌گناه
۳۶۰/فریدون ۱

پُرخون بُدن: بسیار دلخون بودن
همه در هوای فریدون بدند
که از درد ضحاک پرخون بدند
۴۲۳/ضحاک ۱

پردازیدن: تهی ساختن
بگردان ز جانِش نهیب بدان
بپرداز گیتی ز نابخردان
۲۵۱/ضحاک ۱

پردخت کردن: تهی ساختن
ز بیگانه پردخت کردند جای
سگالش گرفتند هر گونه رای
۳۱۹/فریدون ۱

پردختن: پرداختن: تهی ساختن
و دیگر که گیتی ز نابرخردان
بپردخت و بستد ز دست بدان
۴۹۳/ضحاک ۱

پردخته: پرداخته، تهی
بدو گفت پردخته کن سر ز باد
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد
۸۷/ضحاک ۱

پرستنده بیشه: نگهبان بیشه
پرستنده بیشه و گاو نغز
چنین داد پاسخ بدان پاک‌مغز
۱۳۱/ضحاک ۱

پُرفسون: کنایه از شگردشناس
ز پیش فریدون برون آمدند
پر از دانش و پرفسون آمدند
۱۷۰/فریدون ۱

پرمایگان: کنایه از سه پسر فریدون
چو دیدند پرمایگان روی شاه
پیاده دوان بر گرفتند راه
۲۴۱/فریدون ۱

پُرمایه: پرارزش
ز دهقان پرمایه کس را ندید

که پیوسته آفریدون سزید
۶۳/فریدون/۱

پرنیان: پارچه ابریشم منقش
ز دیبای پرمایه و پرنیان
بر آن گونه گشت اختر کاویان
۲۴۲/ضحاک/۱

پروراندن: بزرگ کردن بچه
پدروارش از مادر اندرپذیر
و زین گاو نغزش بیرو به شیر
۱۲۹/ضحاک/۱

پروراندن: بزرگ کردن و پرورش دا

دن

جهانا چه بدمهر و بدگوهری
که خود پرورانی و خود بشکری
۴۹۵/ضحاک/۱

پرورده: تربیت شده
ازیرا که پرورده پادشا
نباید که باشد مگر پارسا
۱۵۲/فریدون/۱

پروین رخ: کنایه از زیباروی
شه برمنش را خوش آمد سخن
که آن سرو پروین رخ افگند بن
۶۹/ضحاک/۱

پری چهره: زن زیباروی
به نام پری چهرگان عرب
کنون برگشایم به شادی دو لب
۲۶۱/فریدون/۱

پژوهیدن: دنبال گشتن
سبک سوی خان فریدون شتافت
فراوان پژوهید و کس را نیافت
۱۴۹/ضحاک/۱

پس آنگه: سپس
فرستاده را زود جایی گزید
پس آنگه به کار اندرون بنگرید
۱۰۱/فریدون/۱

پس پشت: در پشت
بزرگان لشکر پس پشت اوی
جهان آمده پاک در مشیت اوی
۲۴۰/فریدون/۱

پس آنگه: سپس
پس آنگه سه روشن جهان بین من
سپارم بدیشان به آیین من
۱۳۸/فریدون/۱

پست کردن: بر باد کردن
بیامد به تخت کیی برنشست
همه بند و نیرنگ تو کرد پست
۳۹۴/ضحاک/۱

پسند آمدن: پسند کردن
پسند آمدش کار پولادگر
ببخشیدشان جامه و سیم و زر
۲۶۴/ضحاک/۱

پسودن: تماس پیدا کردن
که ایوانش برتر ز کیوان نمود
تو گفתי ستاره بخواهد پسود
۳۱۲/ضحاک/۱

پسودن: تماس دادن، مالیدن
فرستاده چون دید سجده نمود
زمین را سراسر به بوسه پسود
۳۵۳/فریدون/۱

پشت راست کردن: کار خود را به
سامان درآوردن
ز هر کشوری مهتران را بخواست
که در پادشاهی کند پشت راست
۱۸۷/ضحاک/۱

پنج صد: پانصد
ورا بد جهان سالیان پنج صد
نیفگند یک روز بنیاد بد
۱۱/فریدون/۱

پند: کنایه از سخن نغز
که چون بنده بر پیش فرزند تو
باشم پذیرنده پند تو

۱۳۲/ضحاک/۱

پوشیده راز برهنه شدن: مسئله
نهفته عیان گشتن
فرستاده چون پاسخ آورد باز
برهنه شد از روی پوشیده راز
۳۱۵/فریدون/۱

پوشیده رخ: دختری که رویش را به
مردها نشان ندهد
سه پوشیده رخ را سه دیهیم جوی
سزا را سزا کار بی گفت و گوی
۹۴/فریدون/۱

پوشیده روی: دختری که روی خود
را نشان ندهد
ز پوشیده رویان یکی شهرناز
دگر پاکدامن به نام ارنواز
۸/ضحاک/۱

پولاد: فولاد
به بالا شود چون یکی سرو برز
به گردن برآرد ز پولاد گرز
۹۶/ضحاک/۱

پولادگر: آهنگری که با فولاد کار کن
پسند آمدش کار پولادگر
ببخشیدشان جامه و سیم و زر
۲۶۴/ضحاک/۱

پویان: پرشتاب
دوان داغ دل خسته روزگار
همی رفت پویان بدان مرغزار
۱۲۵/ضحاک/۱

پهلوانی: زبان پهلوی
اگر پهلوانی ندانی زبان
به تازی تو ارون را دجله خوان
۲۹۴/ضحاک/۱

پهن گوش بگشادن: درست و بادقت
گوش کردن
فریدون بدو پهن بگشاد گوش

چو بشنید مغزش برآمد به جوش
۳۶۳/فریدون ۱/

۳۷۷/ضحاک ۱/

پهنا: عرض
به ابر اندر آورده بالای اوی
زمین کوه تا کوه پهنای اوی
۳۲۴/فریدون ۱/

پیرسر: پیر و دانا
که کس در جهان گاو چونان ندید
نه از پیرسر کاردانان شنید
۱۱۷/ضحاک ۱/

پیش شدن: نزد کسی رفتن
دلش تنگتر گشت و ناباک شد
گشاده زبان پیش ضحاک شد
۸۶/ضحاک ۱/

پی (کسی را) ز خاک بریدن: ریشه
کسی را بر باد ساختن
ببرم پی ازدها را ز خاک
بشویم جهان را ز ناپاک پاک
۳۵۳/ضحاک ۱/

پیروزه: فیروزه
چنان بد که یک روز بر تخت عاج
نهاده به سر بر ز پیروزه تاج
۱۸۶/ضحاک ۱/

پیش فرستادن: برای پیشوا
فرستادن
فرستادشان لشکری گشن پیش
چه بیگانه فرزندگان و چه خویش
۱۷۵/فریدون ۱/

پیش (کسی) خاک را بوس دادن:
در برابر کسی فروتنی بسیار کردن
سروش ار بیابد چن ایشان عروس
دهد پیش هر یک مگر خاک بوس
۱۴۷/فریدون ۱/

پی بریدن (از جایی): از جایی کندن
و برای همیشه رهسپار شدن
ببرم پی از خاک جادوستان
شوم با پسر سوی هندوستان
۱۳۹/ضحاک ۱/

پیش گام زدن (از کسی/کسانی):
جلوتر بودن، برتری داشتن
خردمند و بیدار و زیرک به نام
کزان موبدان او زدی پیش گام
۸۵/ضحاک ۱/

پیش (کسی) دام گستردن: برای
کسی دام پهن کردن
فریدون فرستاد زی ما پیام
بگسترد پیشم یکی خوب دام
۱۰۶/فریدون ۱/

پی: پا
ز بالا چو پی بر زمین برنهاد
بیامد فریدون به کردار باد
۴۴۳/ضحاک ۱/

پیش نهادن: ارائه داشتن
ز پویدن جندل و رای خویش
سخن ها همه پاک بنهاد پیش
۱۴۴/فریدون ۱/

پیش آمدن (چیزی): با چیزی
روبرو شدن
همیدون شکسته بندش چو سنگ
ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ
۴۴۶/ضحاک ۱/

|| جای پا
ببارید ژاله ز ابر سیاه
پی را نبد بر زمین جایگاه
۴۲۵/ضحاک ۱/

پیش بین: پیشگو
کجا گفته بودش یکی پیش بین
که پردخته کی گردد از تو زمین
۳۵۸/ضحاک ۱/

پیر و برنا: پیر و جوان، کنایه از هم
ه کس
همه پیر و برناش فرمان بریم
یکایک ز گفتار او نگذریم
۴۲۹/ضحاک ۱/

پیش اندرون رفتن: جلوداری کردن،
پیشاپیش راه افتادن
همی رفت پیش اندرون مرد گرد
سپاهی برو انجمن شد نه خرد
۲۳۳/ضحاک ۱/

پیشتر: قبلاً
مرا پیشتر قیرگون بود موی
چو سرو سهی قد و چون ماه روی
۳۷۰/فریدون ۱/

پیران: ریش سپیدان خردمند
چو برخواند کاوه همه محضرش
سبک سوی پیران آن کشورش
۲۱۰/ضحاک ۱/

پیش پیلان گام نهادن: کنایه از رفتن
بسیار بزرگ شدن بچه
پدر نوز ناکرده از ناز نام
همی پیش پیلان نهادند گام
۵۰/فریدون ۱/

پیشرو بودن: جلوتر از دیگران راه
از آن هر سه کهتر بود پیشرو
مهمین بازپس در میان ماه نو
۱۶۲/فریدون ۱/

پیرایه: زیور
کجا نامور گاو برمایه بود
که نابسته بر تنش پیرایه بود
۱۲۶/ضحاک ۱/

پیشکار: خادم
چنین داد پاسخ ورا پیشکار
که مهمان که با گرزه گاوسار
۳۹۸/ضحاک ۱/

پیش رفتن: جلو رفتن
فریدونش فرمود تا رفت پیش
بگفت آشکارا همه راز خویش

- || کنایه از مرد دارایی که خبر در پی زناشویی خویشاوند شدن
فریدون را نزد ضحاک برد:
چنین داد پاسخ ورا پیشکار
که ایدون گمانم من ای شهریار
۴۱۱/ضحاک/۱
- پیشگاه دادن: کنایه از بسیار ارج
نهادن
به روز نخستین یکی بزمگاه
بسازد شما را دهد پیشگاه
۱۵۸/فریدون/۱
- پیشگاه: صدر مجلس
نشسته بارام در پیشگاه
چو سرو بلند از برش گرد ماه
۳۷۱/ضحاک/۱
- پیشه‌ور: صنعت‌گر
سپاهی نباید که با پیشه‌ور
به یک روی جویند هر دو هنر
۴۵۳/ضحاک/۱
- پیکر: نقش
بیاراست آن را به دیبای روم
ز گوهر برو پیکر و زر بوم
۲۳۷/ضحاک/۱
- پیگار: پیکار
که گر بودنی باز گوئیم راست
به جان است پیگار و جان بی‌بهاست
۷۸/ضحاک/۱
- پیل: فیل
بیامد از آن کینه چون پیل مست
مر آن گاو برمایه را کرد پست
۱۴۹/ضحاک/۱
- پیلان گردون‌کش: کنایه از فیل‌های
بسیار بزرگ و زورآور
به پیلان گردون‌کش و گاومیش
سپه را همی توشه بردند پیش
۲۷۱/ضحاک/۱
- پیوسته: پیوستن، پیوند پیدا کردن،
تاج و تخت و کمر: کنایه از پادشاهی
که بر من زمانه کی آید بسر
- کرا باشد این تاج و تخت و کمر
۷۵/ضحاک/۱
- تاجور: کنایه از شاه
به کاخ اندر آمد دوان کندرو
در ایوان یکی تاجور دید نو
۳۷۰/ضحاک/۱
- || کنایه از ضحاک
چو آمد دل تاجور باز جای
به تخت کیان اندرآورد پای
۱۰۵/ضحاک/۱
- تاجور شدن: شاه شدن
پس آگاهی آمد ز فرخ پسر
به مادر که فرزند شد تاجور
۱۵/فریدون/۱
- تاج‌وگاه: تاج‌وتخت
سه فرزند شایسته تاج‌وگاه
اگر داستان را بود گاه و ماه
۸۶/فریدون/۱
- تاختن (برکسی): پرشتاب سوی
کسی رفتن
بزرگان لشکر چو بشناختند
بر شهریار جهان تاختند
۳۲/فریدون/۱
- || تند رفتن، هجوم بردن
زنان پیش خوالیگران تاختند
ز بالا بروی اندرانداختند
۲۶/ضحاک/۱
- تارک: فرق سر
اگر تاج از آن تارک بی‌بها
شود دور یابد جهان زو رها
۳۳۵/فریدون/۱
- تاره: تار، تیره
مرا روز روشن بود تاره شب
نباید گشادن به پاسخ دو لب
۹۸/فریدون/۱
- تاری: تاریکی
شما را کنون گر دل از راه من
- پیوند آراستن: زناشویی کردن
که پیوند کس را نیاراستم
مگر کهش به از خویشتن خواستم
۸۲/فریدون/۱
- پیوند: زناشویی
چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز
کجا داستان زد به پیوند نغز
۸۱/فریدون/۱
- || وصلت:
به خوبی سزای سه فرزند من
چنان‌چون بشایند پیوند من
۵۶/فریدون/۱
- تا به خورشید خاک برآوردن: بسیار
ویران‌کاری کردن
وز ایوان ما تا به خورشید خاک
برآورد و کرد آن بلندی مفاک
۱۷۲/ضحاک/۱
- تا مشک بوید: کنایه از همیشه
مرا گفت شاه یمن را بگوی
که بر گاه تا مشک بوید ببوی
۷۴/فریدون/۱
- تاج سران: تاج شاهی ایران که ایرج
از فریدون دریافت کرد
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران
همان تخت شاهی و تاج سران
۲۸۰/فریدون/۱
- تاج و تخت و کلاه و نگین: کنایه از
تاج و تخت و کلاه و نگین
ز یزدان همی خواستند آفرین
بر آن تخت و تاج و کلاه و نگین
۳۷/فریدون/۱

که او داشتی تاج و تخت و سرای
شگفتی به دل سوزگی کدخدای
۳۶۸/ضحاک/۱

تخم: نسل
نگه کن کجا آفریدون گرد
که از تخم ضحاک شاهی ببرد
۴۹۶/ضحاک/۱

تخمه: تبار
چنان بد که هر شب دو مرد جوان
چه کهنتر چه از تخمه پهلوان
۱۲/ضحاک/۱

تذرو: مرغ صحرایی به شکل خروس
خرامان بیامد به نزدیک سرو
ز شادی چو پیش گل اندر تذرو
۶۶/فریدون/۱

ترا روز جز شاد و خرم مباد (دعا)
بدان مستی اندر دهد سر به باد
ترا روز جز شاد و خرم مباد
۱۸۳/ضحاک/۱

ترس داشتن: ترسیدن
ندارید شرم و نه ترس از خدای
شما را همانا جز اینست جای
۳۶۹/فریدون/۱

ترک و چین: بخش دوم جهان در
بخش بندی فریدون
یکی روم و خاور دگر ترک و چین
سیم دشت گردان ایران زمین
۲۷۱/فریدون/۱

ترگ: تاج
بدان گرزۀ گاوسر دست برد
بزد بر سرش ترگ بشکست خرد
۴۴۹/ضحاک/۱

تن آسانی: تنبلی
پرستیدن مهرگان دین اوست
تن آسانی و خوردن آیین اوست
۹/فریدون/۱

تخت شاهی: تخت ایران که ایرج از
فریدون دریافت داشت

هم ایران و هم دشت نیزه وران
همان تخت شاهی و تاج سران
۲۸۰/فریدون/۱

تخت عاج: کنایه از تخت شاهی
چنان بد که یک روز بر تخت عاج
نهاده به سر بر ز پیروزه تاج
۱۸۶/ضحاک/۱

تخت کیان: تخت شاهی بخش یکم
جهان

به تخت کیان اندر آورد پای
همی خواندندیش خاور خدای
۲۷۴/فریدون/۱

تخت کیی: کنایه از تخت پادشاهی
بیامد به تخت کیی برنشست
همه بند و نیرنگ تو کرد پست
۳۹۴/ضحاک/۱
|| تخت شاهی کشور دوم:
بیامد به تخت کیی برنشست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
۲۷۷

فریدون/۱
تخت گرانمایگی: تخت پادشاهی
پس آنکه جهان دیدگان را بخواند
به تخت گرانمایگی برنشاند
۲۴۶/فریدون/۱

تخت مہی: کنایه از تخت پادشاهی
جهاندار پیش از تو بسیار بود
که تخت مہی را سزاوار بود
۸۸/ضحاک/۱

تخت و کلاه: کنایه از پادشاهی
از آن پس بدیشان نگه کرد شاه
که گشتند زیبای تخت و کلاه
۵۱/فریدون/۱

تخت و گنج و سرائی داشتن: کنایه
از بسیار دارا بودن

به کژئی و تازی کشید اهرمن
۳۸۱/فریدون/۱

تازنان: تازان، پرشتاب
که این بسته را تا دماوند کوه
ببر همچنین تازنان بی گروه
۴۷۸/ضحاک/۱

تازه: کنایه از خوش آب و رنگ
ز مادر جدا شد چو طاوس نر
به هر موی بر تازه رنگی دگر
۱۱۵/ضحاک/۱

تازی: اسب تازی، کنایه از اسب
خوب

رسیدند بر تازیان نوند
به جایی که یزدان پرستان بدند
۲۷۴/ضحاک/۱

تاسیدن: نفس نفس زدن
[سر سرکشان اندر آمد به خواب
ز تاسیدن بادپایان بر آب]
۳۰۶/ضحاک/۱

تافتن: تابیدن
ببالید بر سان سرو سہی
همی تافت زو فر شاهنشہی
۱۱۰/ضحاک/۱

تبه گردیدن: ضایع شدن
تبه گردد آن هم به دست تو بر
بدین کین کشد گرزۀ گاوسر
۱۰۱/ضحاک/۱

تخت: کنایه از پادشاهی
کسی را بود زین سپس تخت تو
به خاک اندر آرد سر بخت تو
۹۱/ضحاک/۱

تخت شاهنشہی: تخت شاه یمن
نشاند بر آن تخت شاهنشہی
سه خورشیدرخ را چو سرو سہی
۱۶۰/فریدون/۱

سر آمد برو روزگار مهی

۱۴/فریدون/۱

تیر خدنگ: تیری که از چوب
درخت خدنگ ساخته باشند

ز دیوارها خشت و از بام سنگ
به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ

۴۲۴/ضحاک/۱

تیرگی آمدن (به کار اندرون): رو به
تباهی گذاشتن کار

چو آمد به کار اندرون تیرگی
گرفتند پرمایگان چیرگی

۲۸۷/فریدون/۱

تیره گرد برآمدن: گردباد شدید

شدن

از آن شهر روشن یکی تیره گرد
برآمد که خورشید شد لاژورد

۴۳۲/ضحاک/۱

تیز شتافتن: تند رفتن

ز کار آگهان آگهی یافتم
بدان آگهی تیز بشتافتم

۸۹/فریدون/۱

تیز تک: تیزدو

بگفت و به گرز گران دست برد
عنان باره تیز تک را سپرد

۳۱۸/ضحاک/۱

تیزویر: تیزهوش

گزیدند پس موبدی تیزویر
سخن گوی و بینادل و یادگیر

۳۱۸/فریدون/۱

تیزی نمودن: تند کردن

میانه کز آغاز تیزی نمود
از آتش مرو را دلیری فزود

۲۵۸/فریدون/۱

تنبل: جادو

بدو گفت شاه آفریدون تویی
که ویران کنی تنبل و جادویی

۳۴۸/ضحاک/۱

تند: خشمگین

چو این راز بشنید تور دلیر
برآشفت بر گاه چون تند شیر

۳۰۶/فریدون/۱

تنگ: نزدیک هم، کنار هم

همیدون شکسته ببندش چو سنگ
ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ

۴۴۶/ضحاک/۱

تنی چند: چند نفر

از آن روزبانان ناپاک مرد
تنی چند روزی بدو باز خورد

۱۲۱/ضحاک/۱

توران خدای: شاه توران: تور

هیون فرستاده بگذارد پای
بیامد به نزدیک توران خدای

۳۰۴/فریدون/۱

توران زمین: بخش دوم جهان که از

آن تور شد

دگر تور را داد توران زمین
ورا کرد سالار ترکان و چین

۲۷۵/فریدون/۱

توران شه: شاه توران: تور

بزرگان برو گوهر افشاندند
مهان پاک توران شهش خواندند

۲۷۸/فریدون/۱

توشه: خوراک مختصر

به پیلان گردون کش و گاومیش
سپه را همی توشه بردند پیش

۲۷۱/ضحاک/۱

تهی: خالی

ز ضحاک شد تخت شاهی تهی



مهری باستانی از شهر سوخته

شیرزنان ایرانی در آینه تاریخ

نویسنده: کاوه فرخ

برگردان: حسام الدین شافعیان

منصور سجادی باستان‌شناس و سرپرست هیات کاوش در شهر سوخته در این رابطه به خبرگزاری میراث فرهنگی (CHN) گفت:

«در دنیای باستانی ابزارهایی وجود داشته که از آن‌ها به عنوان ابزارهای کنترل اقتصادی یاد می‌کنیم. هر فرد یا گروهی در جامعه که صاحب چنین ابزارهایی بود در شمار قوی‌ترین فرد یا گروه آن‌جامعه محسوب می‌شد.»

سری جالب دیگر از کشفیات در شهر سوخته به وسیله تیم سجادی این بود که نود درصد از این مهرها به زنان تعلق داشتند و در مقابل تنها پنج درصد به مردان و پنج درصد دیگر به کودکان تعلق داشت. سجادی در ادامه افزود:

«از آنجا که می‌دانیم مهرها با صاحبانشان در پنج هزار سال پیش دفن می‌شدند، مطمئن هستیم که مهرهای بسیار مهم شهر سوخته که کارهای کلیدی اقتصادی توسط آن‌ها انجام می‌شد متعلق به زنان شهر سوخته بوده است... بسیار طبیعی به نظر می‌رسد که مردان برخی ابزار قدرت را به زنان شهر سپرده باشند زیرا مردان دور از شهر به کشاورزی و صنعتگری مشغول بودند و طبیعتاً مهرها باید در دست کسانی باشد که در یک جای ثابت و در دسترس همگان بوده و مشکلات شهر را بلافاصله حل کنند.»

یافته‌های جدیدتر نشان می‌دهند که زنان شهر سوخته بیشتر از مردان عمر می‌کردند. این موضوع در ۲۲ جون ۲۰۰۹ در Iran's PressTV News Service گزارش شد. سرپرست این کاوش‌های به خصوص در شهر سوخته، فرزاد فروزانفر بود.

فروزانفر اشاره کرد طول مردان به طور متوسط بین ۳۵ تا ۴۵ سال بود ولی زنانی تا ۸۰ سال هم عمر می‌کردند. این تیم همچنین دریافت که جمعیت این شهر باستانی ۶۰۰۰

وظیفه روایت کردن گذشته را به مورخان و باستان‌شناسان واگذار کرده‌اند. این وظیفه ایجاب می‌کند که مورخ تا حد ممکن بی‌طرف و متعادل باشد. نوشتن در مورد اتفاقات ماه جون سال ۲۰۰۹ در ایران چنین شرطی را حداقل برای نگارنده به محک می‌گذارد.

شهر باستانی سوخته (۳۰۰۰ قبل از میلاد):
موقعیت زنان

شواهد باستان‌شناسی نزدیک زابل (در استان جنوب شرقی سیستان و بلوچستان) که تاریخ حیات آن به ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد بر می‌گردد، گواهی روشن از موقعیت و قدرت زنان ایران باستان به دست می‌دهد.

هر چند که بیشتر دانشمندان غربی توجه خود را به ترقی مدنیت میان رودان (بین النهرین) معطوف داشته‌اند، اما اکنون معلوم شده است که فلات ایران نیز خاستگاه سنت‌های مدنی ویژه خود بوده است. شهر سوخته (که در بر دارنده ۳۰۰۰۰۰ هکتار زمین است) یک کلان شهر بسیار توسعه یافته و کامیاب و میزبان چهار تمدن بزرگ بوده است. در این مکان اکتشافات کوزه‌گری و جواهرسازی فراوانی به ثمر رسیده‌اند. در نوامبر ۲۰۰۴، باستان‌شناسان قدیمی‌ترین مجموعه بازی تخته نرد دنیا (در کنار ۶۰ قطعه بازی، تاس و غیره) را کشف کردند. از دیگر یافته‌ها می‌توان به قدیمی‌ترین چشم مصنوعی، تخم درخت زیره و اولین پویانمایی (انیمیشن) دنیا اشاره کرد.

یکی از جالب‌ترین یافته‌ها، پیدا شدن تعداد زیادی مهر در آرامگاه زنان است. مهر در دوران باستان اغلب نشان گر قدرت و اعتبار بود. مهرهای شهر سوخته به دو نوع شخصی و دولتی تقسیم می‌شوند.

نفر بود که تخمین ۵۰۰۰ نفر قبلی را تصحیح می‌کند.

«جمعیت زنان این ناحیه بیشتر از مردان بود... همچنین بر اساس برآوردهای یاد شده می‌توان نتیجه‌گیری کرد که حداکثر تدفین‌های انجام شده در شهر سوخته موجود ۳۰۰۰۰ تدفین بوده است»

زنان ایران باستان در جنگ: «آمازون‌ها» و هخامنشیان (قرن پنجم قبل از میلاد - ۳۳۳ قبل از میلاد)

یکی از زمینه‌هایی که دانشمندان توجه چندانی به آن نشان ندادند نقش زنان جنگجوی ایران باستان است.

خبرگزاری رویترز در ۴ دسامبر ۲۰۰۴ از تهران، از یافته‌های باستان‌شناسان از یک حفاری در نزدیکی تبریز در خطه شمال غربی آذربایجان ایران خبر داد. آزمایش‌های DNA مشخص کرد که استخوان‌های ۲۰۰۰ ساله مدفون در آن محل و شمشیر همراه آن به یک زن تعلق دارد. علیرضا هژبری نوبری به روزنامه همبستگی گفت:

«بر خلاف اظهار نظرهای قبلی که عنوان می‌کرد این جنگجو یک مرد است و با توجه به شمشیر مفرغی موجود در گور نیز این گمان به یقین تبدیل شده بود، آزمایش‌های DNA نشان داد که اسکلت داخل گور متعلق به یک زن جنگجو بوده است.»

به گفته دکتر نوبری، ۱۰۹ گور جنگجویان تحت آزمایشان DNA قرار گرفتند تا جنسیت آن‌ها تعیین شود. زنان جنگجو که یونانیان باستان آن‌ها را «آمازون‌ها» می‌خواندند از نوع جنگجویانی بودند که در قرن پنجم قبل از میلاد و پیش از آن در شمال (گیلان، مازندران و گلستان امروزی) و شمال غربی ایران (آذربایجان امروزی) غالب بودند. یافته‌های فراوانی در گورستان‌های جنگجویان ایرانیان شمال یعنی سکاها و جانشینان سرمتی آن‌ها وجود دارند.



بازسازی ایرانی‌های سکا یا سرمتی شمال در رزم به وسیله چرننکو و گورلیک (Cernenko & Gorelik, Plate F, ۱۹۸۹). ایرانیان باستان (آن‌ها که در ایران باستان و اروپای شرقی ساکن بودند) اغلب جنگجویان و فرماندهان زن داشتند؛ مشابه جنگاوران زن سلتی و اروپای غربی باستان.



یک گلدان از یونان باستان منقش به زن جنگجوی آمازون (سوار بر اسب در سمت چپ). به لباس ایرانی باستانی او مثل شلوار، بلوز و کفش مادی-پارسی توجه کنید. جنگجوی یونانی مسلح به نیزه و سپر است اما لباسی

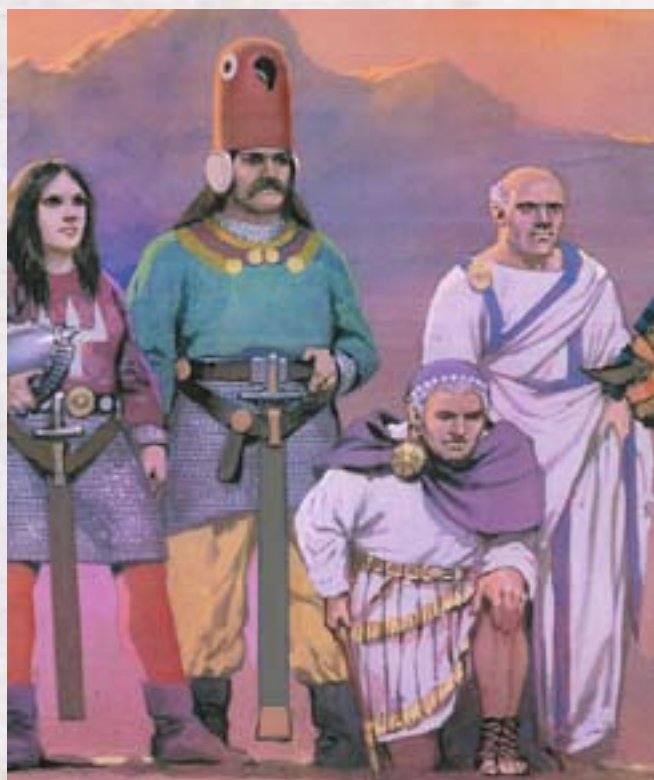
و لرها تا اوایل قرن نوزدهم هم در جنگ شرکت می کردند.

بر تن ندارد.

زنان ایرانی در دوران ساسانیان (۶۵۱-۲۲۴ میلادی)

منابع تاریخی رومیان از بانوان جنگجوی برجسته امپراتوری ساسانی (۶۵۱-۲۲۴ میلادی) یاد می کنند. زوناراس (۷، ۵۹۵، ۲۳، XII-۵۹۶، ۹) در اشاره به نیروهای شاپور اول می نویسد:

«... در ارتش ایرانیان ... گفته می شود که زنانی هم وجود دارند که مانند مردان لباس پوشیده و مسلح می شدند.»



امپراتور والرین (قدرت: ۲۶۰-۲۵۳ میلادی) (در حال زانو زدن) و یک سناتور رومی (با ردای رومی توگا در سمت راست) در ۲۶۰ میلادی به ارتش شاپور تسلیم می شود. امپراتور و سناتور را یک بانوی جنگجوی ایرانی (چپ) و یک افسر از خاندان سورن (با کلاه قرمز) همراهی کردند. منابع رومی گزارش می کنند که افسران زنان ایرانی دوش به دوش مردان ساسانی می جنگیدند (Farrokh, ۲۰۰۵, Plate E) (اسواران ساسانی، دکتر کاوه فرخ).

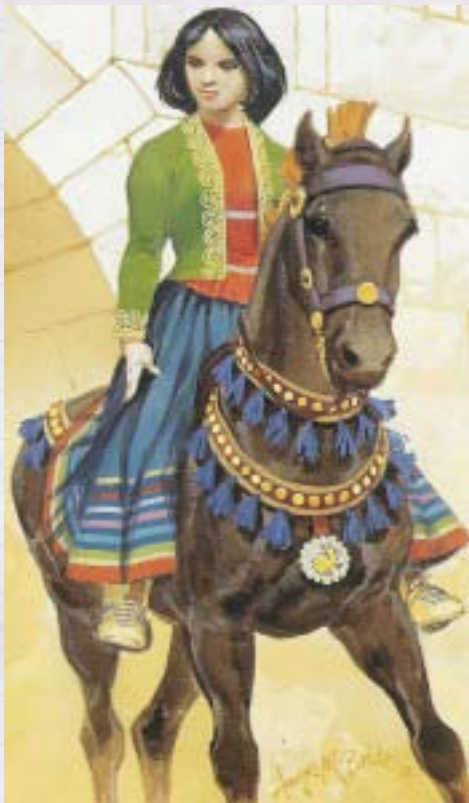
گشایش گور-تپه های سکاها موسوم به «کورگان ها» اغلب منجر به یافتن بقایای جنگجویان زنی شده است که شمشیرشان در کنارشان دفن شده است. این تپه های کورگان در شکل های گوناگونی و در مکان های مختلفی از جنوب اوکراین تا قفقاز و ایران (شمال و شمال غربی) قرار دارند. در زمان هخامنشیان، زنان در موقعیت هایی نظیر رهبری در ارتش های شاهنشاهی ایران باستان دیده می شدند.



بازسازی آرتیمیس از هالیکارناس (در ترکیه امروزی) یکی از قابل ترین دریاسالاران خشایارشا در حمله ناموفقش به یونان در ۴۸۰ قبل از میلاد. توانایی های دریایی جسورانه آرتیمیس بارها خشایارشا را واداشت که اظهار کند «... مردان من زن شده اند و زنان من مرد شده اند». آرتیمیس همچنین یکی از مشاوران نظامی ارشد خشایارشا بود.



بازسازی واحد سواره نظام زنان هخامنشی توسط شاپور سورن پهللو. بانوان سوارکار خیلی از قبایل ایرانی مثل کردها



کاهنه‌ای از معبد آناهیتا «فر» یا شکوه ایزدی را پس از پیروزی برجسته بهرام چوبین در برابر هون‌ها در اواخر دهه ۵۸۰ میلادی به او تقدیم می‌کند. زنان در الهیات ایران باستان و دین زردشتی نقش بزرگی ایفا می‌کردند (Farrokh, ۲۰۰۵, Plate E).

شاهزاده بوران (معنای لغوی: زن زیبا) در شیز از آذربایجان. بوران (پوراندوخت) یکی از آخرین فرمانروایان ساسانیان پیش از حملات اعراب - مسلمانان بین ۶۳۷ و ۶۵۱ میلادی بود. (Farrokh, ۲۰۰۵, Plate E) (اسواران ساسانی، دکتر کاوه فرخ).

بعد از اینکه امپراتوری ساسانیان در اثر حمله مسلمانان عربستان فرو پاشید، تعدادی از بانوان جنگجو برای مقاومت برخاستند، به عنوان نمونه آپرانیک (دختر ژنرال پیران)، نگان و آزاده (که بسیار تلاش کرد تا جلوی ورود دشمنان را از شمال ایران بگیرد). اورلالت می‌نویسد:

«دیلیمان [در شمال ایران امروزی] حداقل تا قرن هشتم میلادی تسخیر ناپذیر باقی ماند... حکمرانان اولیه دیلمیان گرایش‌ات ضد عربی شدیدی داشتند و در پی بازیابی امپراتوری و ادیان باستانی ایران بودند (۱۹۹۸, p.۲۶۸)»



شاهزاده شیرین (که مسیحی بود) در کنار همسر و پادشاهش خسرو پرویز. هر چند خسرو پرویز زردشتی بود اما به عقاید مسیحی همسرش، شیرین، احترام می‌گذاشت. در دوران ساسانیان علاوه بر زردشتیان، جمعیت مسیحی و بودایی زیادی در ایران زندگی می‌کردند (Farrokh, ۲۰۰۵, Plate E) (اسواران ساسانی، دکتر کاوه فرخ).

بزرگ ایرانیان برای بازسازی دوباره دین زردشتی و دیگر فرقه‌های ایرانی مثل کیش مزدکی بود.

خلفای عباسی ابومسلم خراسانی (۷۵۵-۷۰۰ میلادی) را علیرغم اینکه او به آن‌ها کمک کرده بود تا خلفای اموی (۷۵۰-۶۶۱ میلادی) را کنار بزنند به قتل رساندند. علت این قتل، محبوبیت فزاینده ابومسلم خراسانی در میان ایرانیان بود. خلیفای عباسی نگران امکان احیای حس استقلال طلبی ایرانیان بعد از وی بودند. مرگ ابومسلم خراسانی امید توده ایرانیان را برای خودمختاری بیشتر در درون این ساختار نقش بر آب کرد. در چنین شرایطی بود که شورش بزرگ بابک از شمالغربی ایران در آذربایجان سر برآورد.

نکته قابل توجه، نقش برجسته بانو، همسر بابک خرم‌دین در طول این قیام بود. بانو در طی ۲۳ سال قیام بابک علیه خلیفه عباسی در کنار وی بود. علیرغم شکست نهایی آن‌ها در سال ۸۳۷ میلادی، نام و یاد قیام خرم‌دینان در فرهنگ و خاطره ایرانیان باقی مانده است.



دژ بابک در شهر کلیبر استان آذربایجان شرقی. هر سال مردمی از آذربایجان و سراسر ایران به این دژ می‌آیند و به او برای تلاش‌هایش ادای احترام می‌کنند.



دختری از ناحیه چلسیو در مازندران - خیلی از مبارزان شمال ایران در قرون هفتم و هشتم میلادی زنان بودند.

کار برجسته بانوان رزمنده ایرانی در دوران پس از اسلام در حماسه شاهنامه فردوسی انعکاس یافته است. یک عبارتی که گردآفرید جنگجوی زن را شرح می‌دهد:

چو بر زین بیچید گردآفرید
یکی تیغ تیز از میان برکشید

بزد نیزه‌ی او بدو نیم کرد
نشست از براسپ و برخاست گرد



نگاره‌ای از نبرد گردآفرید (سمت چپ) با سهراب

دوران پس از اسلام

آخرین قیام بزرگ بر علیه خلفای عباسی (قدرت: ۱۲۵۸-۷۲۱ میلادی) از سوی بابک خرم‌دین (۸۳۸-۷۹۸ میلادی) بود که از پایگاهش در آذربایجان جنبش مقاومت نیرومندی را از ۸۱۶ تا ۸۳۷ میلادی رهبری کرد. این آخرین تلاش

زنی از لرستان که از اسب خود فرود آمده است. معمولاً به طور سنتی زنان لر در فعالیت‌های مربوط به سواری شرکت دارند و به خاطر تیراندازی دقیقشان بر پشت اسب شهرت دارند (عکس از نصرت الله کسراییان، ۱۹۹۰).

جنبش مشروطه (۱۹۰۶-۱۹۱۱)

یک نمونه از اهمیت زنان در تکامل سیاسی و اجتماعی ایران را می‌توان در انقلاب مشروطه ایران (۱۹۰۶-۱۹۱۱) دید. جنبش مشروطه ایرانیان در نوع خودش اولین نمونه از تلاش‌های دموکراسی خواهی، برابری و دفاع از حقوق بشر در غرب آسیا بود. هدف مشروطه خواهان ایرانی محدود کردن قدرت مطلق پادشاهان قاجار به نفع مجلس منتخب مردم بود.



ملی گرایان مشروطه خواه در اوایل قرن بیستم در تبریز زیر پرچم ایران می‌جنگند. زنان ایرانی دلاورانه در کنار مردان علیه سلطنت طلبان قاجاری و هم پیمانان روسی‌شان به نبرد می‌پرداختند.

جنبش مشروطه ایران با شدت سرکوب شد که این امر موجب خشم پروفیسور ادوارد براون (۱۸۶۲-۱۹۲۵) شد و پارلمان انگلیس را متهم کرد که تلویحاً موافق اقدامات روسیه در سرکوب اولین جنبش دموکراسی خواهانه در غرب آسیاست. نیروهای روسیه تزاری و هم پیمانانشان مجلس ایران را که محل حضور ایرانیان آزادی خواه بود را به توپ بستند.

سرکوب دموکراسی خواهی ایرانیان: قزاق‌های روس تزاری شمشیرهایشان را در برابر مشروطه خواهان اعدام شده به سمت پایین گرفتند. افسر روسی کلنل ولادیمیر لیاخوف (۱۸۶۹-۱۹۱۹) به بمباران مجلس در ۲۳ جون ۱۹۰۸ معروف بود.



فرمانروای ری (نزدیک تهران کنونی) در پارچه‌ای از دوران پس از اسلام که احتمالاً به سلسله دیلمیان (قرن دهم میلادی) در شمال ایران بر می‌گردد. جامه این بانوی فرماندار باید شبیه به جامه بانو خرم‌دین باشد.

لرها، مردمی از غرب ایران که پیوند نزدیکی با سکا‌های باستان دارند هنوز هم شاهد حضور فعال زنانشان در نبردهای مختلف هستند. کریم خان زند (۱۷۷۹-۱۷۰۵) موسس سلسله زندیه و سلحشورانش اغلب به همراه همسرانشان در جنگ‌ها حاضر می‌شدند. حضور زنان لر در تعقیب و شکست دادن قبایل پشتون افغانستان در قرن هجدهم بسیار موثر بود. ایزدی می‌نویسد:

«فسران افغان زندها را به این خاطر مسخره می‌کردند و آن‌ها را متهم می‌کردند که پشت دامن زنانشان مخفی می‌شوند» (Izady, ۱۹۹۲, pp.۱۹۴)



جنبش مشروطه ایران نوشت.

علیرغم نیروهای سرکوبگر، به موجب نقش موثر بانوان ایرانی در آن دوران، ایده آل‌های جنبش مشروطه هرگز به دست فراموشی سپرده نشد. نقشی که از آن به قدر کافی قدردانی نشده است. از آن هنگام تا کنون زنان در صف اول ارتقای حقوق بشر در ایران بودند.

این نوشتار کوتاه در پی آن بود که به نقش حساس زنان ایرانی را به عنوان موتور محرک تغییرات سیاسی و اجتماعی ایران از زمان باستان تا کنون اشاره کند.



شیرزن ایرانی - تصویر از مصطفی دریانی. ایرانیان اغلب از زنانشان به عنوان «شیر زن» نام می‌برند تا به نقش تاریخی آن‌ها به عنوان قهرمانان حقوق بشر اشاره کنند.

مطالعه بیشتر:

Cernenko, E. V. & Gorelik, M.V. (۱۹۸۹).
BC. London: Osprey ۳۰۰-The Scythians ۷۰۰.
Publishing

Chaqueri, C. (۲۰۰۱). Origins of Social
Democracy in Iran. Seattle: University of
Washington Press

Farrokh, K. (۲۰۰۵). Elite Sassanian
Cavalry. Oxford: Osprey Publishing

Farrokh, K. (۲۰۰۷). Shadows in the Desert:
Ancient Persia at War. Oxford: Osprey
Publishing

Izady, M. (۱۹۹۲). The Kurds: A Concise
History and Fact Book. Taylor & Francis



سرکوب دموکراسی خواهی ایرانیان: قزاق‌های روس تزاری شمشیرهایشان را در برابر مشروطه خواهان اعدام شده به سمت پایین گرفتند. افسر روسی کلنل ولادیمیر لیاخوف (۱۸۶۹-۱۹۱۹) به بمباران مجلس در ۲۳ جون ۱۹۰۸ معروف بود. (Shuster, ۱۹۱۲, pp.۱۸۳-۱۸۹).

«...زنان ایرانی نقشی پررنگ در حرکات اصیل و میهن پرستانه داشتند. زنان ایرانی از سال ۱۹۰۷ تا کنون تقریباً مترقی‌ترین زنان دنیا شده‌اند. در حقیقت زنان برای زنده نگه داشتن روحیه آزادی‌طلبی تلاش‌های بسیار کردند. آن‌ها در مدت بسیار کوتاهی به معلم، نویسنده روزنامه، موسس باشگاه‌های زنان و سخنگوی موضوعات سیاسی مختلف تبدیل شدند...»



مورگان شوستر امریکایی (۱۸۷۷-۱۹۶۲) در مورد عملکرد زنان ایرانی و نقش آن‌ها در حراست از ایده آل‌های

Kasraian, N. (۱۹۹۰). Our Homeland Iran.
Tehran: Sekke Press

Mallory, J.P. (۱۹۸۹). In Search of the
Indo-Europeans: Language, Archaeology
and Myth. London: Thames & Hudson

Nafisi, S. (۱۹۵۵). Babak Khorramdin
Delavar-e Azarbaijan [Babak Khorramdin,
the courageous one/Brave one of Azarbaijan].
Tehran: Tabesh

Overlaet, Bruno (۱۹۹۸). Regalia of the
Ruling Classes in Late Sassanian Times:
The Riggisberg Strap Mountings, Swords
and Archer's Fingercaps. In Riggisberger
Berichte – Entlang der Seidenstrasse –
۲۹۷-Abegg-Stiftung, Riggisberg, pp.۲۶۷

Shamim, A.A. (۱۹۹۵). Iran dar Dorrey-e
Saltanat-e Qajar (Chapp-e Sheshom)
[Iran during the Qajar Monarchy Era (۶th
edition)]. Tehran: Moddaber

Shuster, M. (۱۹۱۲). The Strangling of
Persia. London: Adelphi Terrace